

فهرست

2	I-1. تاریکی طولانی - و راهگشایی تاریخی
10	II-2. مرحله اول انقلاب کمونیستی
15	III-3. پایان یک مرحله - از این تجربه تاریخی چه نتایجی را می باید و نمی باید گرفت
20	IV-4. چالش های جدید و سنتز نوین
27	V-5. کمونیسم بر سر دوراهی: پیشاهنگ آینده یا بقایای گذشته؟
30	VI-6. انقلاب فرهنگی درون آر سی پی
40	VII-7. نتیجه گیری: یک چالش و یک فراخوان
41	8- زیر نویس ها

همانطور که گفتیم، طی مبارزات مهم طبقاتی امور و مردم تقسیم می شوند - که انقلاب فرهنگی حزب ما هم در این زمره می گنجد، یک مبارزه طبقاتی حیاتی در حیطه ایدئولوژیک. حزب ما که این مبارزه را با اتکا به اصول صحیح پیش برد، بر مسائل ایدئولوژیک سیاسی تمرکز داد و کوشید تمام کسانی را که امکان دارد حول خط انقلابی بسیج کند بدون اینکه در مقابل رویزیونیسم کوتاه بیاید، خود را در جهان بینی کمونیستی و جهت گیری اش و توانش در پیشبرد مسئولیت انقلابی اش بسیار تقویت کرده است. و بر این پایه است که از سر اپورتونیست هایی مثل دار و دسته "منقدان انگلی" خلاص خواهیم شد. و همانقدر که خط این منقدین اپورتونیست شنیدا ورشکسته است، حزب ما و جنبش انقلابی ای که متعهدیم به ساختن و رهبری کردنش، تقویت خواهد شد وقتی که مردم خط این اپورتونیست ها را که از لحاظ عینی ضد انقلابی است و نقشی را که اینها بازی می کنند، با خط کمونیستی انقلابی و فعالیت حزب ما مقایسه کنند و در مقابل هم قرار دهند.

در این بخش می توان به مقاله زیر رجوع کرد:

Stuck in the 'Awful Capitalist Present' or Forging a Path to the Communist Future?. A Response to Mike Ely's Nine Letters." by a writing group in the RCP, available online at revcom.us.)

18 Constitution of the Revolutionary Communist Party, USA, II. Principles of Organization, Article 1 — Membership, p. 18; also available online at revcom.us.

19 Constitution of the Revolutionary Communist Party, USA, II. Principles of Organization, p. 15; also available online at revcom.us.

20 Bob Avakian, Communism and Jeffersonian Democracy, RCP Publications, Chicago, 2008; this work is also available online at revcom.us.

21 Constitution of the Revolutionary Communist Party, USA, Conclusion, p. 24; also available online at revcom.us.

کمونیسم:

آغاز یک مرحله نوین

مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا

سپتامبر 2008

علیرغم آنچه که دائماً به گوش ما خوانده می شود، این نظام سرمایه داری که در آن زندگی می کنیم، این شیوه زندگی که دائماً حیات اکثریت عظیم نوع بشر را به نابودی می کشاند – یا در یک چشم بهم زدن دود می کند – معرف بهترین دنیای ممکن نیست؛ تنها دنیای ممکن هم نیست. راهی که جریان روزمره زندگی قرن ها و هزاره ها طی کرده و اکثریت عظیم نوع بشر را لگدمال کرده، جسم و روحشان را با ستم، فلاکت، تحقیر، خشونت، تخریب و جهل و خرافه در هم شکسته، تقصیر این انسان های رنجدیده نیست؛ «اراده» خدا یا خدایان ناموجود، یا نتیجه «طبیعت غیر قابل تغییر بشر» هم نیست. همه اینها، بازتاب و نتیجهٔ ظریقی است که جامعه بشری تا به امروز تحت سلطه استثمارگران و ستم گران تکامل یافته است اما همین تکامل، نوع بشر را به نقطه ای رسانده که دیگر لازم نیست مانند هزاران سال گذشته ادامه دهد. جامعه بشری به جایی رسیده است که یک طریق کاملاً متفاوت زندگی امکان پذیر شده است – طریقی که در آن، نوع بشر به شکل فردی و مهمتر از آن از طریق کنش متقابل با یکدیگر در همه نقاط جهان، می توانند زنجیرهای سنگین سنت را به دور افکنند و کاملاً روی پای خود بایستند و به شیوه هایی که تاکنون سابقه نداشته و حتی به طور کامل تصور هم نشده، شکوفا شوند.

صحت در مورد ماهیت طبقتهی آن دموکراسی و اینکه در خدمت چه طبقه ایست بی معنا و حتا بدتر از بی معناست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است نمی تواند «دموکراسی برای همه» موجود باشد: همیشه یک طبقه بر طبقه دیگر حکومت خواهد کرد و آن دموکراسی را که به منافع و اهدافش خدمت کند تقویت و فراگیر خواهد کرد. سوال این است: کدام طبقه حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیتش و نظام دموکراسی اش به نحو تمایزات طبقاتی و روابط ستم و استثمار و نابرابری خدمت خواهد کرد یا خیر.

16) اخیراً برخی کمونیست ها، کمونیست های سابق و «رفقای نیمه راه» کمونیسم دست به دست هم داده و یک آتش اسکولاستیک، آگوستیک و نسیبیت گرایانه درست کرده اند که در تضاد با سنتز نوین بابا آواکیان است و در هر حال در تضاد با جهان بینی، متدولوژی و اهداف کمونیسم است. آن هائیکه این آتش را درست کرده اند مدعی اند هیچ چارچوب تئوریک کافی برای تشریح و روشن کردن تجربیه گذشته جنبش کمونیستی و بیرون کشیدن درس های مناسب از آن و آن را راهنمای عمل قرار دادن و اهتراز از اشتباهات گذشته موجود نیست. پیشنهاد کاری را می کنند که فقط می تواند تبدیل به فعالیتی بی هدف، در عرصه جدا از پراتیک انقلابی کمونیستی، برای کشف چارچوب تئوریک لازم، شود. این اغلب همراه است با حمایت از یک نوع فعالیت عملی و مبارزه ای بسیار محدود و رفرمیستی. این نیز از اجزاء این التقاط است. همه این ها (حداقل بطور عینی) خدمت می کند به توجیه کنار کشیدن از مبارزه انقلابیی و عقب نشینی یا صرفاً در حاشیوه آن ماندن. مبارزه انقلابی که تحت راهنمای تئوری و اصول کمونیستی باشد. این تئوری و اصول فقط می تواند در رابطه دیالکتیکی با پراتیک (به معنای گسترده و نه تنگ و محدود آن)، پراتیکی که محتوای انقلابی داشته باشد و نه رفرمیستی تکامل یابد؛ که تکامل یافته و در حل تکامل یافتن بیشتر اند. تعجب آور نیست که در یک کشور امپریالیستی بشدت انگلی مانند آمریکا (امپریالیسمی که به معنای واقعی کلمه، دنیا و میلیاردها تن مردم آن قربانی اش هستند) چنین جهت گیری و رویکرد اسکولاستیک، نسیبیت گرایانه و آگوستیک سر بلند کند؛ حتا با یک رنگ و لعاب کمابیش کمونیستی و بخصوص در میان قشرهای ممتاز روشنفکران طرفدار بیابد. زیرا تا زمانی که آدم بگوید چارچوب تئوریک کافی موجود نیست، می تواند خود را قانع کند که اشکالی ندارد نسبت به مبارزه برای کمونیسم تعهد نسپارد. زیرا چنین تعهد و مبارزه ای می تواند وی را مجبور به حرکت به ورای این محدوده راحت آکادمیک جهان نثرومتنوی غیر امپریالیستی کند. هدف از این حرف بدون شک اعتراض به نقش روشنفکران آکادمیک یا فعالیت در عرصه تئوریک مجرد نیست که خود می تواند عرصه مهمی برای تلاش برای آرمان کمونیسم باشد و در واقع می تواند به طرق گوناگون خدمات مهمی به آن بکند حتا اگر مستقیماً با عرصه سیاست و فلسفه سیاسی درگیر نباشد. آنچه در این جا مورد انتقاد شدید است، تجرید تئوری از پراتیک و انقلابی و اصل ساختن از آن و ضدیت با درک و رویکرد کمونیستی علمی و دیالکتیکی و ماتریالیستی، به رابطه میان تئوری و پراتیک است. در این مانیفست چنین درک و رویکردی پیش گذاشته شده است. و ما احساس می کنیم بیان بی صبری مان با این نوع آتش شله قلمکاری که آگاهانه خود را پشت ظاهر تکرر رادیکال در محافل آکادمیک پنهان کرده و نقاب مارکسیسم به چهره زده است درست است.

17) یک استثنا از شیوه کلی کسانی که حزب را بر پایه دست کشیدن کم و بیش علی از انقلاب ترک کردن، دار و دسته ایست که به تسلیم به امپریالیسم راضی نشده و نقش یک دسته "منتقد پارازیتی" خارج از حزب برای خود قائل است و سعی می کند توجیهات پرمطراقرق برای این تسلیم بپوشاند به این شکل که حملات شدیدا غیر اصولی علیه حزب و رهبری اش بخصوص صدرمان باب آواکیان راه انداخته و به غیبت و کنایه و و تهمت و تحریفات ارزان خط و فعالیت حزب متوسل شده و به این منظور حتی به ضدکمونیسم هم دست می اندازد و همه اینها در حالیست که حد اقل در حال حاضر تظاهر می کند که به انقلاب و کمونیسم معتقد است (هر چند که این تظاهر هم دیری نخواهد پایند و احتمالاً به زودی رها می شود). هر چند از لحاظ عینی این مشکل کوچکی است، یک سری از مشخصات این "مقندين" هست که می تواند بعنوان مثال منفی آموزنده باشد. اولاً مواضع و نظراتی که امروزه مطرح می کنند این ارزش (اگر بتوان اسمش را ارزش گذاشت) دارند که به شکل نسبتاً کاملی دقیقاً همان خطوط روزیونیستی را که طول انقلاب فرهنگی درون حزبمان شناسائی شد، در آورده شد، بی اعتبار شد و شکست داده شد، عرضه می کنند – یعنی همان خطوطی که ما وقتی در مورد "بسته روزیونیستی" که در مخالفت با خط انقلابی درون حزبمان بروز کرد صحبت کردیم، خطوط کلی اش را ترسیم کردیم.

دوم اینکه اعضای سابق حزب که استعفا دادند و این دار و دسته را تشکیل دادند، یک مثال تیبیک از ماهیت سیاسی ایدئولوژیک اپورتونیسم بودند از جمله در طفره رفتن از مبارزه اصولی بر سر اختلافاتشان وقتی بیرون حزب بودند. چنین رفتاری در تضاد با اصل اساسی سازمان کمونیستی و سرپیچی از آن است، و همیشه بطور واضح یکی از اصول حزب ما بوده است که اعضای حزب نه تنها حق دارند اختلافاتشان را با خط و سیاست های حزب به شکل علنی و آشکار و از طریق کاتال های مناسب حزبی مطرح کنند، بلکه این کار یک مسئولیت نیز هست. بعلاوه در مرحله ای از انقلاب فرهنگی حزب ما، همه اعضای حزب فراخوانده شدند که بطور جدی به تعهدشان به حزب و اهداف و اصول کمونیستی آن، و محتوا و اهداف انقلاب فرهنگی حزب، غور کنند و فقط – ولی فقط – در صورتیکه در این تعهد مستحکم بودند، تمهیدشان را دوباره ببینند. و قابل توجه است که شخصی به نام مایک ایلائی که الان می کوشد خودش را بعنوان یک "کله گنده" در این باتلاق کوچک متفدان انگلی مطرح کند، در آن زمان دوباره تعهد خود را بست – بدون اینکه هیچ مخالفت و یا اختلاف نظری با خط و اهداف حزب و مسیر انقلاب فرهنگی درون حزب بکند. با توجه به اینکه امروزه بسیار روشن است که با خط اساسی حزب مخالفت داشته، و این مخالفت محدود به دوره اخیر و زمانی که انقلاب فرهنگی درون حزب جریان داشته نبوده و به مدت ها قبل از آن بر می گشته، این سوال مطرح می شود که: چرا این شخص طی همه این دوره در حزب ماند در حالیکه از مطرح کردن اختلافات جدی اش با خط حزب طفره می رفت و به مبارزه آشکار حول جوانب مهم خط حزب که بوضوح در موردشان در تمام این دوره اختلاف نظر داشت دست نزد؟ پاسخ روشن این است که او در حزب ماند در حالیکه در تمام این مدت اختلافاتش را مخفی می کرد تا از حزب بعنوان وسیله ای برای پیشبرد خط اپورتونیستی خودش استفاده کند. بطور می رسد که در نتیجه سلطه روزیونیسم بر صفوف ما، برای او امکان داشت "سبک زندگی آلترناتیو" خودش را درون حزب پیش ببرد و تظاهر به وحدت کند و در عین حال با توجه به جولان لیبرالیسم که بخشی از خط روزیونیستی و فرهنگ آن بود، کم و بیش هر کاری دلش می خواسته بکند. فقط وقتی انقلاب فرهنگی ادامه یافت و به پیش رفت و زمینه برای روزیونیسم مرتباً کم شد بود که شرایط برای اینکه او خط مخالف حزب را پیش ببرد و در عین حال تظاهر به توافق بکند سخت تر و سخت تر شد. و آن موقع چه کرد؟ یک مرتبه حزب را ترک کرد، راه هالیی جست که اپورتونیسمش را بیان کند و به حملات غیر اصولی علیه حزب و رهبری آن دست زد. آیا قبل از ترک حزب همه راه های موجود برای مطرح کردن مخالفت هایش را استفاده کرد؟ آیا قبل از ترک حزب چیزی نوشت که اختلافاتش را بیان کند و از طریق کاتال های حزبی به رهبری حزب برساند؟ آیا تقاضای ملاقات با رهبری حزب برای ابراز و بحث در مورد اختلافاتش را کرد؟ خیر. به جای این کار در سرپیچی کامل از اصول کمونیستی عمل کرد، یعنی نقطه مقابل کسی که یک حد اقل درکی از درستی (integrity) دارد.

این طرز رفتار از طرف چنین فردی عجیب نیست. هم به دلیل که خط سیاسی ایدئولوژیک اپورتونیستی اش بطور کلی و هم بدلیل اینکه بخصوص وقتی انقلاب فرهنگی آغاز شد و دانش درون حزب شتاب می گرفت، و نگاه اعضا حزب روی مسائل حیاتی خط ایدئولوژیک سیاسی متمرکز می شد، و مبارزه حول این خطوط با محتوا و علمی پیش می رفت، اگر در چنین شرایطی وقتی هنوز درون حزب بود می کوشید شیوه های هوجی گرانه ای را که از زمان خارج شدن از حزب استفاده کرده استفاده بکند – یعنی کنایه، عیبت، "علنی کردن اطلاعات داخلی" و غیره – نه تنها فوراً بعنوان تحریف های خام و احمقانه و زیر پا گذاشتن واضح اصول کمونیستی تشخیص داده می شد، بلکه بعنوان یک بخشی از اپورتونیسم کلی هم مشخص می شد و از او خواسته می شد که این شیوه های غیر اصولی را رها کند و بجای آن به طور جدی به مسائل جدی خطی که مرکز انقلاب فرهنگی بودند بپردازد و از خط خودش (که در مخالفت با خط انقلابی حزب بود) با توسل به متدهای اصولی و پر محتوا دفاع کند. و البته اگر این کار را می کرد شکست مذبحخانه می خورد چرا که خطوط هم بروشنی به عنوان بخشی از "بسته" تشخیص داده می شدند، "بسته" ای که با پیش روی مبارزه روزیونیستی بودندش بیش از پیش برای حزب و اعضائش روشن می شد و بر علیه مبارزه ایدئولوژیک دامن زده می شد.

روابط استثمارگرانه اقتصادی و اجتماعی، منجمله سلطه سیستماتیک مردان بر زنان و تقسیم جامعه بشری به طبقات گوناگونی با منافع متخاصم، از روز ازل در میان انسان ها وجود نداشت. اوضاعی که یک گروه کوچک نه تنها ثروت بلکه وسائل معاش را به انحصار خود در می آوردند و بدین ترتیب شمار بسیار بیشتری را مجبور می کنند که تحت فرماندهی شان به اشکال گوناگون بردگی تن دهند، و همان گروه کوچک قدرت سیاسی و ابزار تحمیل این استثمار را نیز در انحصار گرفته و بر حیات فرهنگی و فکری جامعه نیز مسلط اند و اکثریت را محکوم به جهل و تبعیت می کنند، همیشه جزیی از جامعه بشری نبوده است. تداوم همیشگی این روابط نیز بخشی از سرنوشت بشر نیست. این تقسیم بندی های ستم گرانه چند هزار سال پیش سر بلند کرد و جای شکل های اولیه جامعه کمونی را گرفت. جوامع کمونی که خود چند هزار سال طول کشیدند، متشکل از گروه های کوچک مردم بودند که دار و ندار مهمشان اشتراکی بود و برای رفع نیازهای خود با هم در تعاون کار می کردند و نسل های جدید را پرورش می دادند.

دلیل متلاشی شدن جوامع کمونی اولیه این نبود که گویا افراد انسان «بطور طبیعی» گرایش دارند برای دست یافتن به موقعیت برتر تلاش کنند و به بهای دیگری خود را «بالا بکشند». یا سلطه یافتن مرد بر زن و غارت و فتح یک «نژاد» توسط یک «نژاد» دیگر به دلایل «ژنتیکی» نبود. بدون شک در جوامع کمونی اولیه هنگامی که گروه های مختلف مردم با هم روبرو می شدند میانشان درگیری هایی بوجود می آمد که قادر نبودند سریع اختلافاتشان را حل و فصل کنند. اما تمایزات ستم گرانه نهادینه شده که در جوامع امروزی مشاهده کرده و با آن آشنا هستیم، مشخصه آن جوامع نبود. به فکر مردم آن جوامع کمونی اصلا خطور نمی کرد که برخی بخواهند خود را ارباب دیگران کنند و برای کسب ثروت و قدرت شخصی دیگران را مجبور به کار برای خود کنند. چنین فکری، خشم آنان را بر می انگیخت. ظهور تقسیمات طبقاتی و روابط اجتماعی ستم گرانه میان مردم مدیون تغییراتی بود که در کنش انسان ها با محیط زیست طبیعی «خارجی» شان پدید آمد؛ و به خصوص در روش های تولید نیازهای مادی زندگی و تولید مثل و پرورش نسل های جدید توسط این انسان ها تغییراتی ایجاد شد.

مشخصا وقتی که سازماندهی این تولید و بازتولید به روشی انجام شد که به جای کل جامعه، این افراد بودند که شروع به کنترل مازاد تولید شده توسط جامعه کردند (مزاد بیشتتر و فراتر از مقداری که صرفا برای بقا لازم بود)، به ویژه وقتی که مردم کمابیش به شکل دائم در قطعه زمین هایی اسکان یافتند و شروع به تولید کشاورزی کردند، این جامعه طبقاتی شروع به ظهور کرد. از این پس بود که شبی طولانی فرا رسید. نوع بشر تقسیم به طبقات شد: به برده و برده دار، به قدرتمند و بی قدرت، به حاکم و محکوم، به آنان که نقش تعیین کننده در جهت گیری جامعه دارند و

- 1) مارکس به کولگمان نقل شده در «آمریکا در سرائیب» (نوشته ریموند لوتا همراه با فرانک شانون). انتشارات بنز، شیکاگو، 1984
- 2) برای تحلیل کامل تر در مورد ستم بر خلق سیاه و تکامل تاریخی سرمایه داری امپریالیستی آمریکا به اثر باب آواکیان به نام «کمونیسم و دموکراسی جفرسونی» مراجعه کنید.
- 3) اصول پایه ای حزب کمونیست انقلابی آمریکا ص 2. تاکید در اصل است. Communism and Jeffersonian Democracy. RCP Publications, Chicago, 2008; also available online at revcom.us.
- 4) Constitution of the Revolutionary Communist Party, USA, RCP Publications, Chicago, 2008, Preamble: Basic Principles of the Revolutionary Communist Party, USA, p. 2.
- 5) انقلاب کردن و نجات بشریت. بخش اول و دوم در سایت «روکام یواس». همچنین در «انقلاب و کمونیسم: شالوده و جهت گیری استراتژیک». اول مه 2008 - کتاب آزادی اسکای بریک که در این جا به آن اشاره کرده است تحت عنوان زیر است: The Science of Evolution and the Myth of Creationism—Knowing What's Real and Why It Matters, Insight Press, Chicago, 2006.
- 6) در جایی دیگر، از طریق آثار باب آواکیان و دیگرانی که از آثار و متد و رویکردش الهام می گیرند جمع بندی های مهمی شده است. این جمع بندی ها ادامه دارد. این جمع بندی در برگزیده دستاوردهای واقعی، حقیقتا" بی نظیر و اشتباهات فرعی اما مهم در دو کشور شوروی و چین در زمانی که سوسیالیست بودند، است. برای مثال به «فتح جهان» اثر باب آواکیان رجوع کنید.
- 7) Conquer the World? The International Proletariat Must and Will, published as issue No. 50 of *Revolution* magazine, December 1981, and available online at revcom.us, and "The End of a Stage, the Beginning of a New Stage," in *Revolution* magazine, issue No. 60, Fall 1990; see also thisiscommunism.org, the website of the Set the Record Straight project.

6) برای یک جمع بندی مهم از خدمات مارکس، لنین و مانو به تکامل علم کمونیسم و استراتژی انقلاب کمونیستی به ضمیمه اسامنامه آر سی پی رجوع کنید.

7) پایان اتحاد جماهیر شوروی به مثابه یک کشور در اوایل دهه 1990 اتفاق افتاد. یعنی 30 سال پس از اینکه سوسیالیسم در آنجا سرنگون شده و سرمایه داری احیا شده بود (دهه 1950). از آن زمان اتحاد شوروی انطور که ماثرتسه دون گفت، تبدیل به یک کشور سوسیال امپریالیستی شد. یعنی سوسیالیست در اسم اما سرمایه داری امپریالیستی در واقعیت. این کشور یک شکل از سرمایه داری امپریالیستی بود که در آن دولت محور و عنصر تعیین کننده در اقتصاد بود. شوروی به مثابه یک کشور سوسیال امپریالیست تبدیل به رقیب سرسخت بلوک آمریکا و بلوک امپریالیستی غرب بود. وقتی که امپراتوری شوروی در سال های 1990 فرو پاشید، مذاحان سرمایه داری امپریالیستی «کلاسیک» غرب بر شیور دمیندند و ادعا کردند که این شکست کمونیسم است و «ثابت می کند» که سوسیالیسم هولایی کار نکردن است. برای تحلیلی در مورد تجربه جامعه سوسیالیستی در شوروی و چین و دیگر گونی های رهائی بخش بی نظیر و تاریخی که هنگام سوسیالیستی بودن آن ها انجام شده، و همچنین کمبودها و اشتباهاتی که آن جوامع داشتند، به سایت زیر رجوع کنید. این سایت مربوط است به پروژه «بیلان واقعی سوسیالیسم این است».

thisiscommunism.org

8) آن هائی که مدعی اند تجربه جنبش کمونیستی و جوامع سوسیالیستی نشاندهنده محدودیتها و نهایتا" ورشکستگی «پارادایم حزب-دولت» است جمع بندی های اساسا غلط و گمراه کننده ای می کنند که منطبق است بر نگرشی که سرمایه داران و روشنفکران پپرو آن ها اشاعه داده اند و به پاره گونی های آنان کمک می کند. ما در ماه های آینده در نشریه «انقلاب» بطور مفصل این تئوری ها را و جهان بینی و متد نهفته در آن ها را روشکافی و نقد خواهیم کرد. به عبارت دیگر، بدون قدرت دولتی استثمار شونندگان سابق، که هدفش ریشه کن کردن همه گونه استثمار و روابط ستم گرانه در سراسر جهان باشد و بدون اینکه پیشانگهی این فرآیند را در رهبری کند؛ نمی توان به تضادهای پیچیده و عمیقی که برای رسیدن به یک جهان بنیاد" متفاوت حل کرد، حتا نژدیک شد. کنار گذاشتن این «پارادایم» و حمله به آن چه بدانیم یا ندانیم منجر به تضعیف این هدف و مبارزه برای تحقق این هدف و بالاخره رها شدن از نظامی که تمام دستهای روزمره را می آفریند و حتا موجودیت بشر را به خطر انداخته است، است. شود. اگر تجربه جنبش کمونیستی و بطور کلی تجربه تاریخی جامعه بشری را با نگرش و متد علمی بررسی و جمع بندی کنیم می بینیم که این را ثابت می کند.

9 See, for example, Bob Avakian, *The Loss in China and the Revolutionary Legacy of Mao Tsetung*, text of a speech by Bob Avakian delivered at Mao Tsetung Memorial Meetings, RCP Publications, Chicago, 1978, and *Mao Tsetung's Immortal Contributions*, RCP Publications, Chicago, 1979.

10 See "Re-envisioning Revolution and Communism: What IS Bob Avakian's New Synthesis?," available online at revcom.us.

11 "Making Revolution and Emancipating Humanity" (Part 1), available online at revcom.us; also included in *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation*, a *Revolution* pamphlet—the quote here is found on p. 27 of that pamphlet.

12 Bob Avakian, *Conquer the World? The International Proletariat Must and Will*, published as issue No. 50 of *Revolution* magazine, December 1981, RCP Publications, Chicago. For a presentation of essential aspects of Bob Avakian's development of the content and scientific basis for communist internationalism, see (in addition to *Conquer The World?*) "Advancing the World Revolution: Questions of Strategic Orientation," originally published in *Revolution* magazine, Spring 1984, available online at revcom.us.

13 "Making Revolution and Emancipating Humanity" (Part 1), available at revcom.us, and included in *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation*, a *Revolution* pamphlet—the quote here is from pp. 36-37 of that pamphlet.

14) ضمیمه اسامنامه آر سی پی به نام: کمونیسم به مثابه علم می نویسد:
در جامعه سوسیالیستی هنوز روابط کالائی و نابرابری هائی از سرمایه داری بجا مانده است. این ها همدیگر را تقویت می کنند و در روینا - نهاد های سیاسی و شیوه تفکر و فرهنگ و غیره - بازتاب می یابند. این ها در جامعه سوسیالیستی تبدیل به موانعی در مقابل پیشروی جامعه می شوند و باید آن ها را محدود کرد و بالاخره بر آن ها فائق آمد تا هدف کمونیسم متحقق شود.
باب آواکیان می گوید دموکراسی «ناب» و «بی طبقه» یک توهم است و رابطه واقعی میان دموکراسی و دیکتاتوری را نشان می دهد و می گوید دیکتاتوری اساسا با هم متفاوتند. در جهانی که با تقسیمات طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از «دموکراسی» بدون

آنان که سرنوشت شان توسط این جهت گیری تعیین می شود و خود هیچ نقش موثری در تعیین این سرنوشت ندارند.

در سراسر این هزاران سال که هزاران سال تاریکی برای اکثریت نوع بشر بوده است، مردم همواره رویای یک زندگی دیگر را در سر پروراندند - زندگی دیگری که در آن بردگی، تجاوز، جنگ های غارت گرانه، عمری بیگانگی، دلهره و ناامیدی بخشی از «سرنوشت بشر» نباشد. این اشتیاق و خواست یک دنیای متفاوت در اشکال گوناگون خیالات مذهبی جلوه گر شده است - چشم دوختن به خدا یا خدایانی و رای این جهان که گویا سرنوشت بشر را در دست دارند و گویا اگر در این دنیا هم نشد بالاخره در زندگی آتی اجر کسانی را که در این دنیا زجر بی پایان کشیده اند خواهند داد. اما تلاش های مکرری نیز برای تغییر واقعی این دنیا انجام شده است: قیام ها و خیزش ها، شورش های عظیم، درگیری های نظامی و حتی انقلاباتی که موجب تغییرات شگرف در جوامع و در روابط میان جوامع متفاوت شده اند. امپراتوری ها سرنگون شده اند، سلطنت ها ملغی شده اند، برده داران و اربابان فئودال و ازگون شده اند. اما برای صدها و هزاران سال، در عین حال که بسیاری از مردم خواسته یا ناخواسته در این مبارزات فدا شدند، نتیجه همواره این بود که گروهی از استثمارگران و ستم گران جایگزین گروهی دیگر از آنان شدند. یعنی بخش کوچکی از جامعه، به این یا آن شکل، کماکان ثروت و قدرت سیاسی و حیات فکری و فرهنگی را به انحصار خود در آورد و بر اکثریت عظیم اعمال سلطه و ستم کرد و مکررا درگیر جنگ با دولت ها و امپراتوری های رقیب شد.

همه اینها اساسا بلا تغییر باقی ماند. روشنایی روزی نوین، علیرغم همه فداکاری ها و مبارزات مردم هیچگاه بر توده بشری نتابید ... تا اینکه کمی بیش از صد سال پیش، چیزی بنیادا نوین ظهور کرد: مردمی به پا خاستند که نه تنها شوق پایان دادن به کل روابط ستم و استثمار و تمام درگیری های خصمانه و نابود کننده میان انسان ها را در سراسر دنیا داشتند بلکه از ظرفیت این کار هم برخوردار بودند. در سال ۱۸۷۱، زحمتکشان استثمار شده، فقر زده و محروم پاریس در بحبوحه ی جنگ میان حکومت «خودی» با آلمان، به پا خاستند و قدرت را گرفتند و یک شکل نوین اتحاد میان مردم را برقرار کردند. این کمون پاریس بود که فقط در بخشی از فرانسه موجودیت یافت و عمر کوتاه آن فقط دو ماه بود، اما یک جامعه کمونیستی را به شکل جنبی نمایندگی می کرد؛ جامعه ای که در آن تمایزات مربوط به تقسیمات طبقاتی و ستم گرانه میان مردم سرانجام ملغی خواهد شد. کمون توسط وزن و قدرت نظم کهن در هم شکست. هزاران نفر در جریان یک تلاش شجاعانه اما نهایتا ناموفق برای زنده نگهداشتن کمون کشتار شدند. اما نخستین گام ها به سوی یک دنیای نوین برداشته شد، راه گشوده شد، مسیر نشان داده شد، هر چند که عمرش کوتاه بود.

حتی قبل از وقایع کمون پاریس، امکان یک دنیای بنیادا نوین، عاری از ستم و استثمار، به لحاظ علمی از طریق فعالیت کارل مارکس و همکار و هم عصر او یعنی

صدر ما باب آوکیان اخیرا چنین گفت:

به این شکل، یعنی بر این پایه علمی و از طریق بکار بردن متد و رویکرد علمی است که می توانیم و باید روحیه پیروزمند - و به همراه آن جهت گیری (بقول یکی از اشعار بیتس) جدیت پر شور - برای انقلاب و کمونیسم داشته باشیم.

VII. نتیجه گیری: یک چالش و یک فراخوان

ما روی حرفی که اینجا زده ایم هستیم و روی آنچه در نتیجه گیری اساسنامه حزبمان هم گفتیم هستیم که می گوید:

حزب کمونیست انقلابی آمریکا مسئولیت رهبری انقلاب در آمریکا، در بطن هیولای امپریالیستی را بعنوان سهم خود در انقلاب جهانی و رسیدن به کمونیسم را تقبل کرده است. این یک مسئولیت تاریخی و عظیم است و تمام کسانی که آروزی وقوع آن را در سر می پروراندند باید حول این پیشاهنگ گرد آیند، از آن حمایت کنند و با قبول امر و نظرگاه کمونیستی به آن بیبوندند. رهائی تمام بشریت: این تنها و تنها هدف ماست. هیچ امری عظیم تر و هیچ هدفی از عظیم تر از آنچه ما زندگی خود را وقفش کرده ایم موجود نیست. (۲۱)

همه آنچه اینجا گفتیم، و تمام آنچه بی پیرایه و مستقیم طرح کردیم باید به فراخوان ما تاکید و معنی بیشتری بدهد. فراخوان به آنانی که در اراده ما برای به تحقق جهانی نوین بدون استثمار و ستم شریکند و به آن احترام می گذارند تا گرد حزب بیایند و از آن حمایت کنند.

به انقلابیون و کمونیست های سراسر جهان، به تمام آنان که تشنه جهانی کاملا متفاوت و بسیار بهتر هستند: بیائید به هیچ شکلی به گذشته پناه نبریم و پشت آن سنگر نگیریم - بیائید با جسارت به طرف هدف کمونیستی و رهائی بشریت از هزاران سال زنجیرهای سنت پیش برویم.

حزب ما زیان دید - و توده هایی که به حزب ما امید داشتند و توده هایی که عموماً منفعت عینی شان در انقلاب کمونیستی است هم زیان دیدند. این رویزیونیسیم از گرایش به اتخاذ یک جمع‌بندی و رویکرد غلط نسبت به اوضاع تغذیه می کرد و به نوبه خود آن را تقویت می کرد. این اوضاع که نسبت به آن رویکرد غلطی اتخاذ می شد و از آن جمع‌بندی غلطی می شد چه بود؟ مرحله اول انقلاب کمونیستی با احیای سرمایه داری در چین تمام شد؛ امپریالیست های قدیم و جدید تهاجم آوردند تا بیشترین استفاده را از این اوضاع برای غارت بیرحمانه تر دنیا کنند و یک جنگ ایدئولوژیک و سیاسی بی وقفه را برای محو آخرین بقایای احترام به دستاوردهای عظیم را نشان اول سوسیالیسم و علم کمونیسم که امکان دست یابی به این دستاوردهای عظیم را نشان داده و راهنمای مبارزات جهانی برای دست یابی به آن ها بود را از میان ببرند. طی مسیر انقلاب فرهنگی در حزب، ما از لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی، بسیار قدرتمند تر و در سطح بالاتری متحد بیرون آمدیم و بسیار محکم تر از پیش بر علم کمونیسم، که در نتیجه سنتز نوین باب آوکیان تکامل یافته است، استوار شدیم و بیش از پیش آن را به عنوان یک علم زنده درک کردیم؛ علم زنده ای که باید بکارش بندیم و مرتباً از طریق مبارزه ممتد، بیشتر تکاملش دهیم. ما به اصول و اهداف کمونیستی چسبیدیم و حاضر نشدیم راه انقلاب را رها کنیم و به بیراهه های پاخورده رفرمیسم - که ادعا میشود «واقع گرایانه» و «موثر» اند نرفتیم. تجربه تلخ بارها و بارها نشان داده که «موثر» بودن این بیراهه ها فقط در این است که مردم را در حصار مرگ آور حکومت بورژوائی و ستم سرمایه داری نگاه دارد. این انتخاب ما بود و بهایش را نیز پرداخته ایم. ولی پرداختن این بها امروز ما را برای قبول مسئولیت هایی که باید بر دوش بگیریم آماده تر کرده است و برای پاسخ دادن به نیازهایی که روبروی ماست مصمم تر کرده است - تا فعالانه بر اساس سنتز نوین باب آوکیان برای انقلاب در این کشور بکوشیم و تمام فعالیت هایمان را بطور معنی دار برای خدمت به هدف انقلابی پیش ببریم و برای فراگیر کردن این درک و جهت گیری در جنبش کمونیستی در سراسر جهان بجنگیم.

ما با علم کامل به مشکلات واقعی و خطرات بسیاری که این کار می تواند در بر داشته باشد، تجربه مان را - و آنچه در طی این مبارزه، بسیار عمیق تر و بهتر درک کرده ایم - به دیگران در جنبش کمونیستی و بخش وسیع تر منتقل می کنیم زیرا درس های عمیق و اهمیت عظیمی برای امرمان بطور کلی دارد. تجربه ما، بخصوص انقلاب فرهنگی در حزبمان درک ما را از اهمیتی که شکست خوردن و نابود نشدن حزبمان برای توده های ستم دیده اینجا و سراسر جهان و آینده بشریت دارد بالا برد. این حزب نه تنها حفظ شده بلکه تقویت و تر و تازه شده - هم از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی و هم از لحاظ اتخاذ رویکرد استراتژیک انقلابی و جهت گیری کمونیستی و هم از لحاظ اینکه عزم کرده (عزمی که پایه های علمی دارد) تا با کاری خستگی ناپذیر این درک را تبدیل به واقعیت زنده و قدرتمند مردمی کند که برای انقلاب - بله در همین کشور که قدرتمندترین قدرت امپریالیستی دنیاست - فعالیت می کنند و این کار را در اتحاد با مردم جهان در انجام همان کار پیش می برند.

فریدریش انگلس اثبات شده بود. این دو نفر بنیان گذار جنبش کمونیستی بودند. مارکس فقط چند سال قبل از کمون مطرح کرد:

زمانی که روابط درونی درک شود، کلیت اعتقاد تئوریک در مورد ضرورت دائمی شرایط موجود قبل از اینکه این شرایط در عمل فروپاشد، در هم می شکند. (۱)

و این کاری بود که مارکس انجام داد: او نه تنها به طور علمی «ارتباطات درونی» نظام سرمایه داری را کالبدشکافی و آشکار کرد بلکه «ارتباطات درونی» میان سرمایه داری را (که در زمان او تبدیل به شکل مسلط استثمار در اروپا شده بود و بطور فزاینده ای بخش های بزرگ دنیا را مستعمره می کرد) و کلیه اشکال پیشین جامعه بشری را نیز کشف کرد. به علاوه مارکس، در جریان این کار، نشان داد که نه ادامه حیات سرمایه داری «یک ضرورت دائمی» است و نه موجودیت هر جامعه دیگری که مبتنی بر ستم و استثمار اکثریت توسط اقلیت است. مارکس با این کار، محدوده های درک انسان از واقعیت را در هم شکست و آن را عمق و گسترش داد. او با این کار، پایه تئوریک عملی را ریخت که یک راهگشایی جهانی - تاریخی برای دگرگونی بیسابقه جامعه بشری و روابط میان مردم سراسر جهان است.

اساسی ترین کشف مارکس این بود که نشان داد خصلت جامعه بشری و روابط اجتماعی میان مردم توسط ایده ها و اراده افراد (چه فرد بشری، چه موجودات خیالی ماوراءالطبیعه) تعیین نمی شود. بلکه توسط ضرورت هایی که مردم در امر تولید و باز تولید نیازهای مادی زندگی خود با آن مواجه می شوند، و طریق هم کاری آن ها با یکدیگر و نوع ابزاری که برای تامین این نیازها مورد استفاده قرار می دهند، تعیین می شود. در دنیای کنونی با وجود فن آوری بسیار پیشرفته، راحت می توان از یاد برد (و این بویژه در مورد کسانی صدق می کند که از فرایند واقعی تولید ملزومات اساسی زندگی بیشتر دور شده اند) که اگر فعالیت تولیدی برای تامین ملزومات اساسی زندگی (از خوراک گرفته تا سرپناه و حمل و نقل و غیره) انجام نشود، و اگر جوامع انسانی نتوانند جمعیت خود را بازتولید کنند، زندگی خیلی سریع به سکون می رسد و تمام روندهای جامعه که در اوضاع «معمولی» عملکردی کمابیش عادی دارند ناممکن می شوند. نفوذ به درون تمام لایه های پیچیده تکامل تاریخی و سازمان اجتماعی بشر، و رسیدن به این شالوده و هسته اساسی عملکرد اجتماعی بشر، یک دستاورد عظیم و خدمت گرانبهای مارکس بود.

اما مارکس همچنین نشان داد که در هر مقطع زمانی، در نهایت و در اساس، ابزاری که مردم با آن به تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی می پردازند و خصلت نیروهای تولیدی (یعنی زمین، مواد خام، فن آوری ساده یا پیچیده، و دانش و توانایی های مردم) طرق سازمانیابی مردم را تعیین می کند. طرق سازمانیابی مردم همان روابط تولیدی است - روابطی که مردم برقرار می کنند تا به بهترین وجه نیروهای تولیدی را مورد استفاده قرار دهند. در اینجا نیز مارکس نشان داد که این روابط

تولیدی ربطی به اراده یا هوی و هوس افراد، هر قدر هم که قدرتمند باشند، ندارند. بلکه روابط تولیدی، ضرورتاً باید بطور اساسی در انطباق با خصلت نیروهای تولیدی هر مقطع زمانی باشند. برای مثال اگر فن آوری اطلاعات و فرایندهای تولیدی مربوط به آن که در اقتصادهای مدرن امروز محوری هستند به جوامعی وارد شوند که در آنجا گروه های کوچک مردم در مناطق گسترده (گسترده به نسبت آن جمعیت)، شیوه زندگی جوامع کمونی اولیه را دنبال می کنند، یعنی به شکار و گردآوری دانه مشغولند، این امر موجب تغییرات تکان دهنده و سریع در خصلت آن جوامع خواهد شد. یعنی با ورود فن آوری اطلاعات، آن شیوه زندگی مختل و به شدت عوض خواهد شد. یک مثال دیگر بزنیم. فن آوری مدرن نمی توانست در کشاورزی پلانتازی مورد استفاده بهینه قرار بگیرد. کشاورزی پلانتازی، طی دوران برده داری و نزدیک به صد سال بعد از الغای رسمی بردگی در نتیجه جنگ داخلی دهه ۱۸۶۰، ستون فقرات شیوه زندگی در ایالات جنوبی آمریکا بود. مشخصه کشاورزی پلانتازی سطح پائین فن آوری و فعالیت بشدت کار- بر بود (نخست توسط شمار عظیم بردگان پیش برده می شد و بعد از لغو برده داری توسط سهم بران و کارگران کشاورزی). یعنی با زحمت کمر شکن از «سیاهی سحر تا سیاهی شب». در واقع، بعد از جنگ جهانی دوم ورود فن آوری جدید (به ویژه عرضه روز افزون تراکتور و ماشین های کشت و برداشت مکانیزه) به کشاورزی جنوب، نظام قدیمی پلانتاز را تضعیف کرد و محرک عمده ای برای کنده شدن بسیاری از سیاهان از زمین و سرازیر شدنشان به شهرهای شمالی و نیز جنوبی شد. اینان کسانی بودند که سابقاً به شکل های مختلف به زمین زنجیر شده بودند. این تغییر به نوبه خود، زمینه مادی مبارزه برای خاتمه بخشیدن به جداسازی نژادی رسمی و ترور آشکار توسط کوکلاس کلان ها و سایر برتری طلبان سفید را فراهم کرد. آن مبارزه که با فداکاری ها و قهرمانی های تکان دهنده همراه بود باعث تغییرات مهمی در جامعه آمریکا و مشخصاً در جایگاه سیاهان شد؛ هر چند که به ستم بر سیاهان خاتمه نبخشید و نمی توانست ببخشد. ستم بر سیاهان امروز هم وجود دارد و یک عنصر لاینفک و اساسی از نظام سرمایه داری - امپریالیستی آمریکا است. (۲)

به این ترتیب مارکس یک واقعیت مهم دیگر را نیز آشکار کرد: در هر مقطع زمانی، بر فراز زیربنای روابط تولیدی معین، یک روبنای سیاسی و ایدئولوژیک معین سر بلند می کند. منظور از این روبنا، ساختارها و نهادها و فرایندهای سیاسی، شیوه های تفکر، و فرهنگ است. این ها به یک مفهوم اساسی باید با روابط تولیدی موجود خوانایی داشته باشند و خوانایی خواهند داشت. این ها به نوبه خود، به حفظ و تقویت روابط تولیدی موجود خدمت می کنند. به علاوه مارکس نشان داد، از وقتی که نیروهای تولیدی تغییر کرد و منجر به ظهور روابط تولیدی انقیاد و سلطه شد، جامعه به طبقات گوناگون تقسیم شد. جایگاه هر یک از این طبقات در جامعه، ریشه در نقش های متفاوتی دارد که هر یک از آن ها در فرایند تولید بازی می کنند. در جامعه ای که به طبقات تقسیم شده، طبقه مسلط اقتصادی، یعنی گروهی که مالکیت و کنترل ابزار تولید عمده (مانند فن آوری و زمین و مواد خام و غیره) را در انحصار خود دارد، در عرصه روبنای سیاسی و ایدئولوژی نیز مسلط است. این طبقه مسلط

برای تحقق، متحد شد. به این ترتیب پیشروی های تعیین کننده ای صورت گرفت و بر آن اساس اراده و توانائی رهبری حزب در پیشبرد انقلاب فرهنگی برای شکست رویزیونیسم و نجات حزب و سرزنده کردنش بعنوان یک پیشتاز انقلابی، تقویت شد.

همانطور که در مبارزه ای به این عظمت انتظار می رفت، پروسه انقلاب فرهنگی در حزب ما پروسه ای بود که طی آن کسانی نیز جدا شدند؛ کسانی که مایل بودند با امپریالیسم و جنایات فجیعش صلح کنند. هر چند گاهی این افراد هنوز خود را کمونیست می خوانند و یا خود را خواهان بوجود آمدن دنیای بهتری می دانند اما ماهیت همان است که گفتیم. تا وقتی که آنها مسئولیت مبارزه را به دوش نگیرند و به فداکاری های لازم برای بوجود آمدن چنین دنیایی تن ندهند، این جدائی لازم است. برخی افراد از گسست با رویزیونیسم سرباز زدند و یا قادر به چنین گسستی نبودند و در نتیجه از حزب استعفا دادند (یا به ایشان پیشنهاد شد که استعفا دهند). اغلب و به جز چند استثنا (۱۷) آنها که حزب را ترک گفتند به این دلیل بود که اصرار داشتند که به انقلاب - حداقل در این کشور و در یک زمان معقول - باور ندارند، هر چند که عده ای نیز قبول کردند که از نظرشان انقلاب و کمونیسم چندان هم مطلوب نیست. در واقع معنی آنچه گذشت این نیست که انقلاب ممکن نیست، و کمونیست مطلوب نیست، بلکه این است که اراده انقلابی و جهت گیری کمونیستی افراد به قهقرا رفته و - بر خلاف آنان که طی انقلاب فرهنگی حزب ما پا پیش گذاشتند و بار دیگر و اینبار عمیق تر به امر کمونیسم تعهد بستند - آنان که به حزب و انقلاب پشت کردند متوجه هستند که این انقلاب و هدفش یعنی کمونیسم «کار سخت، کار خطرناک، و اغلب کار کم طرفدار» «خلاف جریان رفتن» (۱۸) را ملزم می کند و آنها حاضر نبودند این سختی ها را به جان بخرند. آنان دیگر معیار پایه ای را که حزب ما در اساسنامه اش گذاشته ندارند (بخش دو، اصول تشکیلاتی):

حزب کمونیست انقلابی آمریکا از افرادی تشکیل شده که برای تحقق بزرگترین نیاز بشریت گرد هم آمده اند: یعنی انقلاب به مثابه اولین قدم به سوی کمونیسم. آنان با جدیت عظیم، عشق عظیم، عزم راسخ و شور بسیار، زندگی شان را کاملاً وقف این امر کرده اند. (۱۹)

جنبه عمده و مهمترین ماحصل انقلاب فرهنگی درون حزب سرزنده کردن بینش، اهداف، روحیه و فرهنگ انقلابی کمونیستی حزب ما بوده است - حزبی که مستقیماً با پیچیدگی ها و مشکلات و خطرات رو در روست و بطور علمی به مصافشان می رود. بعلاوه الهام برای بکارگرفتن تمام توان خود در جهت انقلاب در این کشور و خدمت هر چه بیشتر به همین امر در سراسر دنیا برای رسیدن به هدف کمونیسم. و مبارزه بر در سطح نوینی درون حزب برای تقویت بیشتر و تعمیق کاراکتر و پایه های انقلابی ادامه دارد و این مبارزه در زمینه پیشبرد کار انقلابی به شکلی هرچه خلاق تر و پر انرژی تر و بر اساس خط کمونیستی انقلابی حزب به پیش می رود. در طول یک دوره کامل، در نتیجه رویزیونیسمی که تأثیر روزافزونی در حزب ما داشت

«پنج سال پیش من مسائل را اینطور دیدم و درگیرشان شدم که وقتی برایم روشن شد با وجود اینکه حزب در زمینه خط «رسمی» اش دارای یک خط انقلابی کمونیستی است ولی با رویزیونیسم «اشباع» شده و حتی صفت مشخصه اش این شده است، سه انتخاب داشتیم که عبارت بودند از: حزب را همانطور که بود قبول کنم و از آن چیزی که حزب قرار بود باشد دست بکشم؛ حزب را ترک کنم و یک حزب جدید آغاز کنم؛ یا یک انقلاب فرهنگی راه بیاندازم.

آن موقع معتقد بودم و هنوز هم اعتقاد دارم که بدلالی که قبلاً مطرح کرده ام، این آخرین انتخاب تنها انتخاب درست و لازم بود. چون این حزب خیلی با ارزش است و اگر زودتر از موقع و به غلط دست از این حزب بکشیم، ساختمان یک حزب جدید بسیار سخت خواهد بود. ولی درسته، این واقعیتی است که هیچ حزبی مقدس نیست و اگر قرار نیست یک حزب انقلابی باشد، گور پدرش! می رویم کار دیگری می کنیم و چیز دیگری میسازیم. ولی آن زمان معتقد بودم و الان هم اعتقاد دارم که نباید دست از این حزب بکشیم مگر اینکه از لحاظ عینی و عملی به وضوح نشان داده شود که هیچ امیدی به تغییر این حزب به آنچه نیازش هست نیست."

این انقلاب فرهنگی یک تصفیه نبود، بلکه یک مبارزه بود - یک مبارزه ایدئولوژیک که هدف و متدش این نبود که افراد را هدف بگیرد بلکه می خواست خط انقلابی را با خط رویزیونیستی مقایسه کند و در مقابل هم قرارشان دهد و به این ترتیب بنیان های حزب و اعضایش را در خط انقلابی عمیق کند، خط رویزیونیستی را افشا کند، از آن انتقاد و تردش کند - تا اعضاء حزب را در همه سطوح به زندگی برگرداند و یک گشتاور قوی تر به جهت گیری شان بعنوان انقلابیون و کمونیست ها بدهد و این امر را بطور محکمتر بر بستر متد و برخورد کمونیستی علمی انجام دهد و بطور کلی حزب را نجات داده و سرزنده کند تا بتواند نقش خود را بعنوان یک پیشتاز انقلابی کمونیستی واقعی بازی کند؛ پیشتازی که قادر و مصمم است از وظایفش یک قدم کوتاه نیاید. مسیر و ماهیت این انقلاب فرهنگی که از زمان آغازش حدود ۵ سال به طول انجامید، بسیار پیچیده و در مواردی بسیار حاد بوده است. این مسیر چند پیچ و خم داشت که هر بار مستلزم مبارزات ایدئولوژیک عمیق تر بودیم تا بتوانیم یک گسست اساسی (چه برای اعضاء و چه برای حزب به طور کلی) از رویزیونیسم را متحقق کنیم و در زمینه دوباره و بر پایه ای عمیق تر کمونیست شدن و پیشتاز کمونیستی شدن جهش ایجاد کنیم. تبدیل شدن به کمونیست و یک پیشتاز کمونیستی بر پایه ای عمیق تر هم لازم است و هم ما در راه دست یابی به آن مصمم هستیم. این مسیر مراحل مختلفی را در بر گرفت. در مراحل اول رهبری حزب به طور جمعی در مسائل اساسی، حول خط انقلابی و رهبری باب آوکیان در تکامل خط و مبارزه

اقتصادی، انحصار قدرت سیاسی را نیز اعمال می کند. این انحصار قدرت سیاسی، در دولت متجلی می شود؛ خاصه در وسایل سرکوب سیاسی منجمله پلیس و ارتش، نظام قضایی و نهادهای جزایی و نیز قوه مجریه. انحصار قدرت سیاسی، تبارز فشرده خود را در انحصار نیروی نظامی «مشروع» می یابد. شیوه های تفکری که بر جامعه، منجمله بر فرهنگ، حاکم است با نگرش و منافع طبقه مسلط خوانایی دارند. (همانطور که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست مطرح کردند، تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است، ایده های حاکم در هر عصر، ایده های طبقه حاکمه آن جامعه است.)

پس، پایه اساسی و نیروهای محرکه اساسی تغییر در جامعه چیست؟ مارکس تحلیل کرد که چگونه از طریق فعالیت و ابداعات انسان ها، نیروهای تولیدی مرتباً تکامل می یابند و در نقطه ای معین، نیروهای تولیدی جدید و تکامل یافته، در تضاد آشتی ناپذیر با روابط تولیدی موجود (و روبنای سیاسی و ایدئولوژیکی که منطبق بر آن روابط تولیدی است) قرار می گیرند. در آن نقطه همانطور که مارکس گفت، روابط تولیدی موجود به یک مفهوم کلی تبدیل به مانع و زنجیری بر دست و پای نیروهای تولیدی می شوند. و وقتی که این اوضاع فرا می رسد، باید انقلابی انجام شود که هدف اساسی آن انقلابی کردن روابط تولیدی است تا اینکه روابط تولیدی با نیروهای تولیدی همخوان شوند و وضعی را به وجود آورند که روابط تولیدی تبدیل به شکل مناسبی برای تکامل نیروهای تولیدی بشوند و نه مانع و زنجیری برای این تکامل. چنین انقلابی توسط نیروهایی به پیش برده خواهد شد که نماینده طبقه ای هستند که ظرفیت انجام تغییر و تحول در روابط تولیدی و اساساً همخوان کردن آن با نیروهای تولیدی تکامل یافته را در خود جمع کرده است. اما این انقلاب باید در روینا صورت بگیرد و فقط می تواند چنین شود. یعنی در مبارزه برای کسب قدرت سیاسی از طریق سرنگون کردن و در هم شکستن قدرت دولتی کهنه و برقراری یک قدرت دولتی نوین. سپس، این قدرت دولتی نوین است که می تواند ایجاد دگرگونی و تحول در روابط تولیدی و نیز در خود روبنا را در راستای منافع طبقه حاکمه جدید و توانمند کردن آن برای رها کردن کاملتر نیروهای تولیدی و استفاده کاملتر از این نیروها، ممکن کند.

بدون شک انقلاب فرایندی فوق العاده پیچیده است که افراد و گروه های بسیار متفاوتی را با دیدگاه ها و اهداف متفاوت در بر می گیرد. کسانی که چنان انقلابی را پیش می برند ممکنست نسبت به تضادهای پایه ای، یعنی تضادهای میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و اینکه تکامل آن ها باعث شکل گیری نیاز و قوای محرکه ای می شود که چنان انقلابی را ممکن و ضروری می کند، کمابیش آگاه باشند. اما نهایتاً تاثیر همین تضادها و قوای محرکه کسانی را به میدان می آورد که می توانند در انطباق با ضرورت ایجاد دگرگونی در روابط تولیدی برای همخوان کردن آن با تکامل نیروهای تولیدی عمل کنند و اساساً عمل خواهند کرد. برای مثال، این همان چیزی بود که اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در انقلاب فرانسه اتفاق افتاد که رادیکال ترین انقلاب بورژوایی بود: نیروهای طبقاتی و گروه های اجتماعی مختلفی

در آن انقلاب شرکت جستند اما در تحلیل نهایی، آن نیروهای سیاسی که در پی استقرار نظام سرمایه داری به جای نظام کهنه فئودالی بودند، توانستند خود را در قدرت قرار دهند. زیرا این تحول اقتصادی و دگرگون کردن کل جامعه بر آن اساس، ابزار ضروری برای همخوان کردن روابط تولیدی با شیوه تکامل پیدا کرده نیروهای تولیدی بود.

جنگ داخلی آمریکا نیز تصویری از اصول و روش های پایه ای که مارکس تدوین کرد و در مورد تکامل تاریخی بشر به کار بست را به دست می دهد. جنگ داخلی اساسا نتیجه این واقعیت بود که دو شیوه تولیدی مختلف در رویارویی آشتی ناپذیر با هم قرار گرفتند و دیگر نمی توانستند درون یک کشور واحد همزیستی کنند. منظور دو شیوه تولیدی است که با نظام های متفاوت روابط تولیدی، مشخص می شدند: سرمایه داری و برده داری. نتیجه جنگ داخلی پیروزی طبقه سرمایه دار بود که در شمال تمرکز داشت. نظام برده داری ملغی شد و نظام سرمایه داری بر کل کشور تسلط یافت. هر چند که به ویژه بعد از دوره کوتاه موسوم به «بازسازی» متعاقب جنگ داخلی، اشرافیت زمین دار و سرمایه داران در حال رشد در جنوب، مجدداً در طبقه حاکمه کل کشور ادغام شدند و در واقع نفوذ مهمی در این طبقه حاکمه به دست آوردند. این در حالی بود که بردگان سابق بار دیگر تحت انقیاد شکل هایی از استثمار و ستم قرار گرفتند که به دشواری می توان آن ها را نرم تر از بردگی دانست. (به علاوه برخی شکل های بردگی تا مدت ها بعد از الغای رسمی و قانونی برده داری، خاصه در جنوب، همچنان باقی ماند). از این نمونه های تاریخی می توان دریافت که چگونه آن انقلابات باعث تغییرات کیفی در جامعه شده اند اما علیرغم همه این ها فقط به استقرار و حاکمیت یک طبقه استثمارگر جدید انجامیده اند. و این روند مرتباً تکرار شده است که توده های ستم دیده در این انقلابات فداکاری می کنند (یا قربانی می شوند) اما در تحلیل نهایی، استثمارگران قدیم و جدید میوه این فداکاری ها را می چینند. (برای مثال، در جریان جنگ داخلی آمریکا، دویست هزار برده سابق بعد از اینکه به آنان اجازه شرکت در جنگ داده شد، در ارتش شمالی ها جنگیدند و در صد کشته شدگان سیاهان در ارتش «اتحادیه» از بقیه بیشتر بود.) از زمان ظهور تقسیمات طبقاتی و سلطه طبقات استثمارگر و تعیین خصلت جامعه بشری توسط این فرایندها، به همین منوال گذشته است. فقط چنین چیزی ممکن بود.... البته تاکنون.

مهم ترین و رهائی بخش ترین چیزی که مارکس آشکار کرد این بود که تکامل جامعه بشری، در نتیجه قوای محرکه ای که کشف کرده بود، به اوضاعی منجر شده که یک دنیای بنیادا" متفاوت را امکان پذیر کرده است. ما به نقطه ای از تاریخ رسیده ایم که از دل همه این تکاملات پیچیده که در اینجا فقط طرح کلی و پایه ای آن را ارائه کردیم، نیروهای تولیدی ای بوجود آمده اند که ایجاد و گسترش مداوم یک وفور را امکان پذیر می سازند. کل نوع بشر می تواند در این وفور، در پایه ای ترین مفهوم، سهیم شود و از آن برای تامین نیازهای مادی مردم همه جا استفاده کند. این وفور در عین حال می تواند یک زندگی پر بار و بیسابقه در حیطه فکری و فرهنگی را برای همگان ممکن کند. این فقط فن آوری تکامل یافته نیست که در یک مفهوم کلی

بودند. کنکاش عمیق باب آواکیان در رابطه با سوالات ناراحت کننده و گزنده و ارائه پاسخ به آن ها، مورد مخالفت قرار می گرفت - یا مستقیماً و یا از طریق «نادیده گرفتن». این مخالفت رویزیونیستی عملاً به معنی قبول «مرگ کمونیسم» بود زیرا ایمان منجمد و مذهبی را جایگزین یک رهبری بالنده و تکامل یابنده کمونیستی می کرد -- رهبری ای که با مسائل گزنده و آزاردهنده مانند اینکه «چرا چین را از دست دادیم» دست به گریبان شده بود.»

در این مرحله، مخالفت بین خطوط کمونیستی و رویزیونیستی در حزب ما نه تنها کامل تر بیان شد، بلکه خیلی مشخص تر و جدی تر حول این سوال متمرکز شد که آیا آنچه را که توسط رهبری باب آواکیان نمایندگی می شود و در سنتز نوینی که او پیش گذاشته متمرکز است، باید محکم چسبید و جسورانه در میان توده های مردم برد یا نه؟ باید ردش کرد و از عمل کردن بر اساس آن سر باز زد؟ در این شرایط خط اول به معنی پیشروی بر مسیر انقلاب و کمونیسم بود - چرا که نقش باب آواکیان و مجموعه کار و متد و برخوردش بیش از هر چیز تکامل کمونیسم به عنوان یک علم زنده و جهت گیری استراتژیک انقلابی است - و اپوزیسیون درون حزب عقب نشینی به رفرمیسم و تسلیم به امپریالیسم را نمایندگی می کرد، حتی اگر این کار با حفظ «کمونیسم» به عنوان شکلی از مراسم مذهبی و یا «سبک زندگی آلترناتیو» انجام می شد.

باب آواکیان که جدی بودن شرایط و خطرات موجود را کاملاً درک کرده بود و در آن شرایط فقط می توانست روی یک عده کمی از رهبریت مرکزی تکیه کند، با جسارت فراخوان یک انقلاب فرهنگی درون آرسی پی را داد. در عین حال اصرار داشت که این انقلاب فرهنگی باید در جریان یک راهپیمائی طولانی صورت بگیرد - تاکید این تمثیل بر این بود که تغییر ریشه ای و سرزنده کردن انقلابی حزب که منظور و هدف این انقلاب فرهنگی بود، باید در زمینه تغییر دنیای بزرگتر خارج صورت گیرد و اساساً به آن خدمت کند - یعنی پیشبرد فعالیت حزب تحت هدایت اصول و اهداف کمونیستی و ساختن یک جنبش انقلابی و نه رفرمیستی. به دلایلی که اینجا صحبتش رفت، مرکز توجه و سوالات مهم این انقلاب فرهنگی این بود که آیا به سنتز نوین و مجموعه کارها، متد و رویکرد باب آواکیان و تکامل تئوری و استراتژی کمونیستی که در آن متمرکز است، تکیه می کنیم و فعالانه آنرا پیاده می کنیم یا از آن روی می گردانیم و به جایش یکی از انواع رویزیونیسم یا آش شله قلمکاری از انواع رویزیونیسم را بر می گزینیم.

اوایل امسال، باب آواکیان در صحبت با عده ای از اعضاء حزب جهت گیری خود در آغاز انقلاب فرهنگی را اینطور توضیح داد:

سایر نقاط جهان. با نفوذ این رویزیونیسم، لیبرالیسم هم در حزب و فرهنگ حزب جولان می داد و رفتار عمومی که غالب شده بود این بود که می گفت: «بابا واقع بین باشیم. چه انتظاری دارید؟ نمی شود در این کشور حزبی داشت که پیشقراول انقلاب باشد و ارزش اینکه اسم **حزب کمونیست انقلابی** را یدک بکشد داشته باشد.» آنتاگونیسم اساسی و تضاد حاد شونده بین این دو خط در چند سال گذشته به اوج خود رسید: در یک طرف مجموعه تکامل یابنده آثار و متدولوژی و رویکرد باب آوکیان و خط «رسمی» و اسناد و انتشارات حزب و در طرف دیگر، «بسته رویزیونیستی» با اشکال متفاوت و محتوای اساسی اش که اینجا خطوط کلی اش را بحث کردیم. این دو خط متناظر دیگر نمی توانستند در یک حزب همزیستی کنند و یا ادامه چنین «همزیستی» به پیروزی خط رویزیونیستی منجر می شد و کار حزب به عنوان یک حزب پیشقراول انقلابی کمونیستی واقعی تمام بود. عامل تسریع کننده ای که به مبارزه عمیق و علنی در مورد اختلافات اساسی منجر شد در زمینه فعالیت های تدارکاتی برای پیشبرد کارزار فرهنگ سازی حول فهمیدن، تبلیغ و همه گیر کردن نقش باب آوکیان بعنوان یک رهبر کمونیست (که متمرکز است در مجموعه آثار، متد و رویکردش) بوجود آمد. امروز این فرهنگ سازی حول مجموع آثار، متد و رویکرد باب آوکیان یکی از دو محور کار انقلابی حزب ما است. محور دیگر انتشارات حزب است - همه اینها در **اساسنامه** حزب بحث شده است. ولی در آن زمان، همین چند سال پیش، بحث هایی در این مورد درون حزب، خیلی روشن تر از سابق نشان داد که درون خود حزب هم، بقول یکی از اسناد داخلی اخیر حزب، «عدم درک محتوای اصلی کار صدر یعنی تصویرش از انقلاب و کمونیسم، سنتز نوین، بیداد می کند.» همین سند داخلی ادامه می دهد که:

«در آن زمان، ۲۵ سال بود که روی این سنتز نوین کار می شد، ولی خط رویزیونیستی از این سنتز رویگردان بود. اول به شکل عدم درک، و سپس با پیشروی اوضاع، به شکل مخالفت عملی. یک چیز نوین می کوشید - و می کوشد - که زاده شود، علیه درک های رسمی و جاری و دکماتیسم و رفرمیسم کمونیست ها نبرد سختی را به پیش برد. ولی رفقا یا با آن مخالفت می کردند، یا آن را نادیده می گرفتند و در بهترین حالت بعنوان چیزی که «جالب توجه است» به آن برخورد می کردند. می توان گفت که محتوای آن بطور قریب به اتفاق درک نشد و یا بطور النقطی مورد مخالفت قرار گرفت. و در عمل بی مورد قلمداد شد. امپیریسم عامیانه که معتقد است «تئوری نمی تواند جلوتر از پراتیک حرکت کند»... اساسا در صفوف ما مورد چالش قرار نگرفت. باب آوکیان به جنگ مشکلات واقعی رفت. مشکلاتی که نمی گذاشت حدا ده سال بعد از انقلاب فرهنگی در چین هنوز خیلی ها بتوانند فرق بین مارکسیسم و رویزیونیسم را درک کنند. او به بررسی عمیق این مشکلات پرداخت. بسیاری از رفقا تلاش های او را نادیده می گرفتند و حدا از این تلاش ها دلخور

این امر را امکان پذیر می سازد، بلکه این فن آوری می تواند و می باید توسط گروه های گسترده ای از مردم که به شکل تعاونی با هم کار می کنند مورد استفاده قرار گیرد. مارکس تضاد اساسی نظام سرمایه داری که بر دنیای امروز تسلط دارد و چنین هزینه های فراوان و خطرات بزرگی را برای نوع بشر ایجاد کرده، آشکار ساخت: تضاد میان تولید به شیوه اجتماعی از یک طرف، و کنترل و تصاحب خصوصی فرآیند تولید و محصول تولید شده توسط شمار قلیلی سرمایه دار. همانطور که **اساسنامه** حزب ما تاکید می کند:

«تولید اشیاء در دنیای امروز و توزیع آنچه تولید شده، به طور کلی توسط شمار گسترده ای از مردم انجام می گیرد که به شکل جمعی کار می کنند و در شبکه های به شدت هماهنگ سازمان یافته اند. در پایه این فرآیند کلی، **پرولتاریا** قرار دارد. پرولتاریا یک طبقه بین المللی است که هیچ چیز ندارد، اما این نیروهای تولیدی اجتماعی شده عظیم را به وجود آورده، با آن ها کار می کند. این نیروهای تولیدی عظیم می توانند نوع بشر را نه فقط به تامین نیازهای اساسی تک تک ساکنان کره زمین قادر کنند، بلکه می توانند به نوع بشر توانایی ساختن جامعه ای نوین با مجموعه ای از روابط و ارزش های اجتماعی متفاوت را ببخشند... جامعه ای که در آن، مردم بتوانند حقیقتا و کاملا همراه هم شکوفا شوند.» (۳)

هدف انقلاب کمونیستی، رسیدن به چنین جامعه ای است؛ یعنی حل تضاد اساسی سرمایه داری توسط ابزار انقلابی و پشت سر گذاشتن تقسیم انسان ها به استثمارگر و استثمار شده، به حاکم و محکوم. این انقلابی است منطبق بر اساسی ترین منافع پرولتاریا. این انقلاب تحت شرایط سلطه و استثمار و تولید اجتماعی شده سرمایه داری انجام می شود، و ظرفیت همخوان کردن روابط تولیدی با نیروهای تولیدی، و رها کردن بیش از پیش نیروهای تولیدی منجمله خود مردم را در بر دارد. اما پرولتاریای انقلابی برخلاف همه طبقاتی که در گذشته بر مبنای منافع خود انقلاب کردند، صرفا در پی استقرار خود و نمایندگان سیاسی اش در موضع حاکم بر جامعه نیست. هدف پرولتاریای انقلابی **پشت سر گذاشتن تقسیم طبقاتی جامعه**، ریشه کن کردن همه روابط ستم گرانه، و بدین ترتیب نابودی همه نهادها و ابزاری است که از طریق آن بخشی از جامعه بر سایرین تسلط می یابد و سرکوبشان می کند. همانطور که مارکس به شکل موجزی مساله را خلاصه کرد، این انقلاب در پی اهدافی است که «چهار کلیت» نام گرفته است و فقط زمانی که این اهداف تحقق یابند، انقلاب به سرانجام می رسد: **محو کلیه تمایزات طبقاتی**، کلیه روابط تولیدی که مبنای تمایزات طبقاتی است، کلیه مناسبات اجتماعی که منطبق بر آن روابط تولیدی است، و دگرگون کردن کلیه ایده هایی که منطبق بر آن روابط اجتماعی است. به علاوه مارکس با تاکید بر اینکه پرولتاریا فقط با رها کردن کل نوع بشر می تواند خود را رها کند، به شکل موجز و قدرتمندی جوهر این اهداف را بیان کرد.

مارکس در بررسی تجربه عظیم تاریخی که به نتیجه گیری هایش انجامید، به این درک عمیق اشاره کرد که بدون شک این مردم اند که تاریخ را می سازند؛ اما این کار را به هر صورتی که آرزو کنند انجام نمی دهند. آنان تاریخ را بر اساس شرایط مادی - و مشخصا بر اساس شرایط و مناسبات زیربنایی اقتصادی ای - می سازند که از نسل های گذشته به ارث برده اند، و بر اساس مسیرهای تغییری که در بطن خصلت متناقض این شرایط جای دارند. همانگونه که باب آواکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا در مقاله «انجام انقلاب و رهایی نوع بشر» (بخش اول) خاطر نشان کرده است:

«در اینجا می توانیم مقایسه ای با تکامل در دنیای طبیعی انجام دهیم. یکی از نکاتی که مکررا در کتاب «آردی اسکای بریک» پیرامون تکامل مورد تاکید قرار گرفته اینست که فرایند تکامل فقط می تواند بر اساس آنچه پیشاپیش وجود دارد، تغییری را موجب شود... تکامل در دنیای طبیعی از طریق تغییری که از مبنای واقعیت موجود بر می خیزد، و در ارتباط با واقعیات موجود و محدودیت های موجود قرار دارد، اتفاق می افتد؛ (یا به عبارت دیگر، در ارتباط با ضرورت موجود.)» (۴)

این جواب پایه ای به سوالاتی از این دست است که: شما کی هستید که بگوئید جامعه را چگونه باید سازمان داد؟ شما کمونیست ها به چه حقی باید دیکته کنید که چه تغییری ممکن است و چگونه می تواند اتفاق بیفتد؟ این سوالات اساسا "سر در گم بوده و معرف یک بدفهمی اساسی در مورد قوای محرکه تکامل تاریخی - و مسیرهای های ممکن برای تغییر - در جامعه بشری و بطور کلی در دنیای مادی است. این سوالات مانند آن است که گفته شود چرا پرندگان نمی توانند تمساح به دنیا آورند؟ یا چرا انسان نمی تواند بچه هایی بزاید که به خودی خود قادر به پرواز دور زمین باشند؟ یا بتوانند در یک چشم به هم زدن با یک گام روی ساختمان های بلند بپرند؟ یا دارای دید اشعه ایکسی باشند که ورای اشیاء سخت را هم ببینند؟ این سوالات مانند اینست که گفته شود: شما کی هستید که بگوئید از تولید مثل چه چیزی حاصل می شود؟ شما کی هستید که بگوئید نوزاد انسان دارای صفات مشخصه خاصی است که بقیه موجودات ندارند؟ ولی مسئله این نیست که «شما کی هستید» بلکه این است که واقعیت مادی چیست و چه امکاناتی برای تغییر در دل خصلت - متناقض - آن واقعیت مادی نهفته است. مساله دو جنبه دارد: برای اولین بار در تاریخ بشر شرایط مادی به جایی رسیده که محو نهایی روابط سلطه و ستم و استثمار را ممکن می کند. شناخت تئوریک برای هدایت مبارزه به سوی این هدف از درون واقعیت مادی و تکامل تاریخی آن بیرون کشیده شده و این امکان را به وجود آورده است.

همزمان، این تغییر تاریخی - جهانی در روابط اجتماعی بشر تنها می تواند بر پایه حرکت از شرایط مادی واقعی و تضادهایی که مشخص کننده آن است انجام بگیرد. همین شرایط و تضادهاست که امکان تغییر را به وجود می آورد و در عین حال

هر چند برای اهداف انقلاب و کمونیسم بسیار با اهمیت اند ولی برای کسانی که غرق جهت گیری های اکونومیستی و رویزیونیستی اند هیچ ارزش و «استفاده» ای نداشت.

در ارتباط با همین مسئله بالا یکی دیگر از عناصر کلیدی «بسته رویزیونیستی» که در حزب ما اینقدر هواخواه پیدا کرده بود این بود که کمونیسم را به عنوان یک جهت گیری واقعی و انقلابی - یعنی به عنوان یک جهت گیری که باید مداوما و پیگیرانه برای تغییر جهان به کار بسته شود و اینکه توده های مردم می توانند و باید به آن متقاعد بشوند و فعالانه برایش مبارزه کنند - نمی دانست. برعکس کمونیسم تقلیل داده شده بود به یک «سبک زندگی آلترناتیو». این دیدگاه داشت حزب را تبدیل می کرد به یکی از اشیانه های (niche) کم و بیش آلامد اپوزیسیون. گاهی معنی «سبک زندگی آلترناتیو» این بود که خود و دیگران را شدیداً مشغول دویدن از این مبارزه به آن مبارزه کنند. بعضی وقت ها شکل دگماتیسم از خود متشکری به خود می گرفت، که مثلا ما به اصطلاح کمونیستیم و یک دانش خاصی از تاریخ داریم و یک سری معیارها داریم (که حتی اگر سعی هم نکنیم نمی توانیم با توده ها ارتباط برقرار کنیم). گاهی هم صرفا شکل وقت تلف کردن و تفکر انتقادی را در فریزر گذاشتن به خود می گرفت. کار حزب به طور روز افزون این شده بود که ایده های راحت الحلقوم تحویل توده ها بدهد و یک قلمرو خاص «خودی ها» را حفظ کند (آنچه که «معبد اسرار آمیز دانش» توصیف شده است)؛ در واقع کمونیسم تبدیل شده بود به یک دگم مرده ماهیتا مذهبی.

در مقابله با کارهای باب آواکیان، نشریه حزب و سایر انتشارات رسمی حزب، بیشتر کار علنی حزب -- مثلا کتابفروشی های منتسب به حزب - بوی نمناک یادبودهای گذشته را می داد و یا تبدیل شده بود به مراکز مشغولیات (غیر انقلابی) جنبش. این ها اشکال متفاوتی به خود می گرفتند ولی منبع و نتیجه همه شان یکی بود: رویزیونیسم.

در کنار همه اینها یک ضدیت کامل و یا پرهیز آگاهانه از پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک با توده ها به خصوص در زمینه مبارزه با درک ها و تفکرات مذهبی و سایر دیدگاه های عقب مانده آنان موجود بود. در حالیکه این مبارزه لازم بود زیرا این تفکرات مانند غل و زنجیری بر ذهن توده ها عمل می کنند. این روند آنقدر پیش رفته بود که حتی با پیش قضاوتی ها و درک های ضد کمونیستی سطحی که امروزه خیلی رایج هستند نیز مبارزه نمی شد.

بطور کلی و مهمتر از همه اینکه این «بسته رویزیونیستی» دست کشیدن از انقلاب را نمایندگی می کرد. عملا طوری رفتار می کردند- هر چند به طور واضح و علنی نمی گفتند - «هر انقلابی قرار بود بشود، شد». در بهترین حالت انقلاب چیزی بود برای آینده دور، یا برای بقیه، جایی دیگر، شاید در جهان سوم بتواند پیروز شود. ولی با این دید رویزیونیستی حتی ربط واقعی و زنده کار حزب مان را در رابطه با آن ها را هم نمی دیدند و حداکثر تبدیل می شدند به هوراکش بی خاصیت مبارزات انقلابی

مواعی را در راه تحقق این تغییر اجتماعی رادیکال در بر دارد. این تغییر نیازمند یک شناخت و رویکرد علمی نسبت به این قوای محرکه ی متناقض است؛ نیازمند رهبری یک گروه متشکل از افرادی است که بر این شیوه و رویکرد علمی متکی باشند – تا بتوان این مبارزه پیچیده و سخت را برای تحقق این تحول از دل پیشروی به سوی کمونیسم در سراسر دنیا به پیش برد.

II. مرحله اول انقلاب کمونیستی

کمون پاریس اولین تلاش عظیم برای فتح قله های رهایی بشر بود؛ طلایه دار آینده بود. اما کمون پاریس فاقد رهبری لازم بود و توسط شناخت علمی لازم که قادر باشد در برابر حملات ضدانقلابی ناگزیر از سوی نیروهای نظم کهن ایستادگی کند و سپس تحول عمیق جامعه را در همه عرصه های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و ایدئولوژیک به پیش برد، هدایت نمی شد. بعضی ها که به جای نگرش علمی به تجربه کمون، با یک دید و روش رمانتیزه به آن نگاه می کنند، فقدان یک رهبری پیشاهنگ سازمان یافته و متحد بحول یک دیدگاه علمی مارکسیستی را یکی از فضایل کمون معرفی می کنند. اما در واقع، این یکی از بزرگترین نقاط ضعف کمون و یکی از عوامل عمده ای بود که به شکست کمون در فاصله بسیار کوتاهی بعد از استقرارش خدمت کرد. فقدان یک چنین رهبری ای – و تلاش برای عملی کردن فوری تدابیری که اساسا به نابودی هرگونه رهبری نهادینه شده می انجامید – یکی از علل عمده ناتوانی کمون بود: کمون نتوانست به حد کافی نیروهای سازمان یافته ای را که مصمم به نابودی کمون بودند و می خواستند تضمین کنند که شبح انقلاب کمونیستی – که در نظر استثمارگران و ستمکاران بسیار دهشتناک است – دیگر هرگز سر بلند نکند، سرکوب کند. همانطور که مارکس مشخصا خاطر نشان کرد، کمونارها از حرکت فوری برای تسخیر سنگر ضدانقلاب که در ورسای (شهری در نزدیکی پاریس) واقع بود باز ماندند. بدین ترتیب، ضدانقلاب قادر به جمع آوری قوا، حرکت به سوی پاریس، وارد آوردن ضربه مرگبار به کمون و در این فرایند، کشتار هزاران نفر از مصمم ترین جنگاوران کمون شد.

اما ورای نتایج فوری که به درجه مهمی از کمبودها و محدودیت های کمون پاریس ناشی شد، واقعیت اینست که اگر کمون موفق به درهم شکستن حملات ضدانقلاب می شد و ادامه حیات می داد، با چالش بزرگتری روبرو می شد. یعنی با امر تجدید سازماندهی و متحول کردن کل جامعه و نه فقط شهر پاریس به مثابه پایتخت. قدرت کمون در پاریس، دوره ای درخشان اما به شدت کوتاه بود. کمون در صورت ادامه حیات می بایست یک اقتصاد بنیادا جدید و متفاوت خلق کند: یک اقتصاد سوسیالیستی. کمون می بایست این کار را در کشوری انجام دهد که کماکان بخش بزرگ آن را کشاورزان خرد (دهقانان) تشکیل می دادند. کمون می بایست بر نابرابری و ستم عمیق و ریشه دار در سنت، به ویژه بر زنجیرهایی که طی هزاران سال زنان را اسیر کرده است غلبه می کرد. و در اینجا نیز بار دیگر نقاط ضعف و محدودیت های کمون آشکار شد: زنان نقشی حیاتی و قهرمانانه در ایجاد کمون و در نبرد برای دفاع

وسیعاً کاربرد دارد و قابل اعمال است) برای اینستکه بالاخره یک روز طبقه را به سوسیالیسم و کمونیسم جذب کنند. لنین به این خط انتقادی شدید کرد و در کتاب معروفش «چه باید کرد» آن را رد کرد. لنین در این کتاب نشان داد که این رویکرد هیچگاه به یک جنبش انقلابی که هدفش کمونیسم است منتهی نمی شود بلکه برعکس، جنبش و توده های درگیر در آن را در چارچوب سرمایه داری محدود می کند. لنین در مخالفت با این خط تاکید کرد که هر چند مهم است کمونیست ها در مبارزات مهم توده ها شرکت کنند و با آن ارتباط برقرار کنند، و حتی سعی کنند بسیاری از این مبارزات را رهبری کنند، ولی باید این کار را مثل یک کمونیست بکنند؛ کمونیستی که از طریق تبلیغ و ترویج به موقع و کارآمد و با پیش گذاشتن اعتقادات و اهداف کمونیستی، بر افشای اشکال و ماهیت سیستم سرمایه داری تاکید می کند و از این طریق مبارزات و جنبش های روز را با هدف انقلاب و کمونیست پیوند می دهد، این مبارزات و توده ها را از تلاش خودبخودی برای رفتن زیر بال بورژوازی منحرف می کند و تمام اینها را رهبری می کند در جهت هدف انقلابی. از زمان لنین، اکونومیسم معنایی وسیع تر پیدا کرده است و به استفاده از «بهترین شیوه» نه فقط در مبارزات اقتصادی کارگران بلکه بطور کلی در مبارزات افشار گوناگون مردم اطلاق می شود – شیوه ای که تمرکز اصلی کار کمونیستی را به سازماندهی این مبارزات تقلیل داده و در عمل (هرچند لزوما نه در حرف) امکان انقلاب و کمونیسم را به چیز مجردی تبدیل می کند که متعلق به آن دور دورها و آینده نامعلوم است و هیچ ربط زنده ای به امروز و به جنبش ها و مبارزات جاری ندارد.

اکونومیست ها به جای اینکه در شرایط غیر انقلابی به کار انقلابی بپردازند و در عین انتظار کشیدن برای وضعیت انقلابی، رسیدن آن را نیز تسریع کنند، نسخه شان این است: تا رسیدن انقلاب، کار رفرمیستی کنیم. اما با این شیوه نه هیچوقت انقلابی فرا می رسد و نه در جهتش کار می شود. مشخصه تمام اشکال اکونومیسم این است که به جای عمل کردن مثل یک پیشقراول، رهبری توده ها – آموختن از آنها و رهبری در عین آموختن – گسترش دیدگاه توده ها و باز کردن دید آنان نسبت به لزوم و امکان انقلاب و کار و مبارزه با توده ها برای اینکه مواضع انقلابی و کمونیستی اتخاذ کنند و برای اهداف رهایی بخش آن به مبارزه برخیزند، از توده ها دنباله روی می کند.

اکونومیسم و کلا رویزیونیسمی که بطور روز افزون زندگی و کار و فرهنگ حزب ما را مشخص می کرد نشانی از پراگماتیسم و امپیریسم را نیز که آنقدر در جنبش کمونیستی رایج است (و در موردش صحبت شد) بر خود داشت و یکی دیگر از مشخصه هایش اگنوستیسم در مورد اصول کمونیستی کاملا جا افتاده و حتی مسائلی چون امکان پذیر و مطلوب بودن انقلاب و کمونیسم بود. با کار ممتد تئوریک و راهگشایی های واقعی صدر حزب در زمینه تئوری کمونیستی به طور مستقیم مخالفت نمی شد بلکه اغلب افراد حزب به آن بی اعتنا بودند – برخی هم با بی علاقتی می گفتند «اوه چه با حال است» و بعد می گذاشتند در کوزه و آبش را می خوردند. دلیلش هم این بود که این کارهای تئوریک و گسست هایی که به وجود آمد

از کمون بازی کردند. علیرغم این، آنان در درون کمون همچنان جایگاهی درجه دوم داشتند.

کمتر از ۵۰ سال بعد از شکست کمون پاریس، در بحبوحه جنگ جهانی اول که میان امپریالیستها در گرفته بود، یک تحول انقلابی همه جانبه تر و عمیق تر در آنچه امپراتوری روسیه نامیده می شد آغاز شد. این انقلاب، تزار (شاه روسیه) را که حاکم موروثی آن امپراتوری بود سرنگون کرد و سپس طبقه سرمایه دار را که بعد از سرنگونی تزار می کوشید از «خلاء قدرت» استفاده کند و کنترل جامعه را به دست بیاورد، برانداخت. از طریق این انقلاب که توسط و. ای. لنین رهبری می شد، اتحاد شوروی به مثابه اولین دولت سوسیالیستی دنیا پا به عرصه وجود نهاد. لنین در سال ۱۹۲۴ در گذشت اما برای چند دهه بعد از آن، تحول سوسیالیستی در اتحاد شوروی به پیش برده شد - در حالیکه با تهدیدات بی وقفه و حملات پیاپی از سوی نیروهای ضدانقلابی از درون و بیرون کشور روبرو بود؛ حملاتی که شامل تجاوز گسترده آلمان امپریالیستی نازیست به اتحاد شوروی در دوران جنگ جهانی دوم بود. این تجاوز موجب نابودی بیست میلیون نفر از شهروندان شوروی و تخریب عظیم کشور شد.

لنین در جریان رهبری انقلاب روسیه برای برداشتن نخستین گام بلندش، یعنی کسب قدرت سیاسی و تحکیم آن و قدم گذاشتن در جاده تحول سوسیالیستی، بر راهگشایی های علمی مارکس تکیه کرد و به تکامل علم زنده مارکسیسم ادامه داد. او از کمون پاریس و نیز از تجربه تاریخی جامعه بشری و گسترده تر از آن از تجربه دنیای طبیعی، درس های مهمی بیرون کشید. یکی از تکاملات مهم لنین منظم و مدون کردن این شناخت بود که وجود یک حزب پیشاهنگ کمونیستی در توانمند سازی توده های مردم برای دست زدن به مبارزه ای آگاهانه برای سرنگونی حاکمیت سرمایه داران و سپس پیشبرد تحولات ریشه ای در جامعه در جهت رسیدن به هدف نهائی استقرار کمونیسم در جهان، اساسی است.

به علاوه لنین شناختی را که مارکس از طریق جمع بندی از درس های تلخ کمون پاریس تولید کرده بود به کار بست و تکامل داد: در انجام انقلاب کمونیستی نمی توان به ماشین حاضر و آماده دولت کهن که به نظام سرمایه داری خدمت می کند اتکاء کرد؛ بلکه ضروری است که این دولت را در هم شکست و از کار انداخت و یک دولت نوین را جایگزین آن کرد. یعنی به جای آنچه در واقع دیکتاتوری طبقه سرمایه دار (بورژوازی) است، ضروری است که حاکمیت سیاسی طبقه به پاختهء انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه نوع بنیاداً متفاوتی از دولت برقرار شود. این دولت نوین به شکل فزاینده ای توده های مردم را درگیر پیشبرد تحول انقلابی جامعه خواهد کرد. لنین تأکید کرد که به دو علت اساسی، این دیکتاتوری انقلابی ضرورت دارد:

۱ - جلوگیری از اینکه استثمارگران قدیم و جدید درون کشور و در سایر بخش های دنیا، مبارزه توده های مردم برای ایجاد یک جامعه و دنیای بنیاداً نوین و پیشروی به سوی تحقق «چهار کلیت» را شکست دهند و به خاک و خون بکشند.

بکار ببندیم، خیلی سخت است که فکر کنیم در مقابل تمام اینها مصون هستیم و اینها فقط بر افراد خارج از حزب ما تأثیر می گذارند. حتی در فکر ما، در روح ما، اگر بخواهیم از این کلمه استفاده کنیم، در ته قلبمان، آیا شک نمی کنیم که شاید داریم کلا اشتباه می کنیم: چرا شکست خوردیم؟ اگر اینقدر حق با ما بود، اگر آن چیزی که برایش مبارزه کردیم اینقدر درست بود، چرا به اینجا ختم شد؟ من فکر می کنم اینجا کم باشند رفقای که هیچوقت این سوالات دردناک را، نه یک بار، بلکه چندین بار، از خودشان نکرده باشند.

ما برای این چیزها جواب داریم، ولی باید برای جواب مرتب کنکاش کرد، باید به کنکاش ادامه داد - باید علمی بود. باید به ماتریالیسم دیالکتیک رجوع کرد.»

مشکل این بود که آن موقع که باب آوکیان و عده قلیل دیگری در حزب داشتند به این منوال با بینش عملی و روش ماتریالیست دیالکتیکی «کنکاش» می کردند، بیشتر حزب، در تمام سطوح، اینکار را نمی کرد، در عوض کم و بیش توهین ها به کمونیسم را «قبول» کرده بودند و داشتند غرق می شدند در، به قول لنین، تلاش خودبخودی برای قرار گرفتن در زیر بال بورژوازی از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی: داشتند عقب نشینی می کردند به مرزهای بورژوا دموکراسی و حق بورژوازی؛ دنباله روی می کردند از نظرگاه هایی که مشخصه جنبش های رفرمیستی است - از جمله «سیاست هویتی» و نسبیست گرایی فلسفی مربوط به آن (مبنی بر این که حقیقت عینی موجود نیست یا اینکه با قاطعیت نمی شود حقیقت عینی را تعیین کرد، صرفاً افراد و گروه هایی هستند که هرکدام «تعریف» خودش را دارد، ممکن هست همگی درست بگویند، ممکن است همگی اشتباه کنند) - هدف اصلی به جای انقلاب، رفرم می شود.

رویزیونیسم درون حزب ما همان مشخصه های قدیمی رویزیونیسم در جنبش کمونیستی را داشت که لنین هم افشایش کرده بود و متبلور می شد در همان تفکر «جنبش همه چیز، هدف هیچ چیز» و جهت گیری جبرگرایانه (determinist) مبنی بر اینکه آنچه لازم است، ممکن است و آنچه ممکن است همان چیزی است که در حال انجامش هستیم. این به معنای «کنکاش» در میان توده ها به معنی غلط کلمه بود، بر یک اساس محدود و با یک درک محدود از مبارزه، و کنار گذاشتن انقلاب و کمونیسم، و یا حداکثر تبدیل کردنش به یک وصله بی روح و بی معنی به کار رفرمیستی، به یک چیز خالی از محتوی و بی ربط به فعالیت جاری حزب - در واقع دفن انقلاب و کمونیسم. اعضا حزب اغلب خیلی مشغول بودند، ولی کار و مشغله شان به همه چیز ربط داشت به جز انقلاب و کمونیسم.

این در جوهر خود نوعی اکونومیسم بود. از لحاظ تاریخی در جنبش کمونیستی، اکونومیسم به معنای این بوده است که کمونیست ها باید توجه طبقه کارگر را بر شرایط و مبارزه روزمره خودش متمرکز کنند و این «بهترین شیوه» (ابزاری که

برخی خصوصیات اصلی این خطوط رویزیونیستی چه بود؟ چه عوامل عمده ای باعث رشد و تاثیر روزافزون شان درون حزب منجر می شد؟

شکست چین و پایان مرحله اول انقلاب کمونیستی – همراه با چند دهه «ثبات» نسبی در قدرتمندترین کشور امپریالیستی جهان بدنبال این شکست و در همان ارتباط، افول شورش عظیم سال های ۶۰ و اوایل ۷۰ چه در ایالات متحده و چه در مقیاس جهانی – عده زیادی را، هم از میان کسانی که فعالانه به دنبال تغییر ریشه ای در جهان بودند و هم در سطح وسیع تر مردم، و حتی در میان کمونیست ها و درون حزب ما را گیج و روحیه باخته کرد. احزاب کمونیست از افرادی تشکیل شده اند که بر پایه یک درک عملی و پیشرو از لزوم و امکان انقلاب دور هم جمع می شوند و هدفشان آینده ای کاملاً متفاوت و بسیار بهتر برای نوع بشر است. ولی این افراد درون سیستم موجود وجود دارند و کار می کنند. آنها از باقی جهان جدا نیستند، نمی توانند و نباید جدا باشند و از شرایطی که دنیای خارج تحمل می کند و فشارهایی که وارد می آورد نه جدا هستند و نه مصون. در عین حال، در چند دهه گذشته، مدافعین و توجیه گران نظم کهن، با استفاده از شکست ها و عقبگردهای انقلاب کمونیستی، بطور بی وقفه به لحاظ ایدئولوژیک کمونیست ها را مورد حمله قرار داده اند. و تاثیر این حملات این بوده که فشار در جهت کنار آمدن با امپریالیسم به خصوص در کشوری مثل آمریکا را بسیار تقویت کرده است. چند سال پیش باب آوکیان در یک جلسه مهم حزبی به طور مستقیم و به شدت به خطوط رویزیونیستی درون حزب حمله کرد و گفت:

«بیباید به مسئله صادقانه نگاه کنیم. من در مورد اینکه ما هنوز از اثرات شکست در چین رنج می بریم صحبت کردم. ما نباید اهمیت شکست در چین و عواقبش را، تمام کارهایی را که امپریالیست ها بر پایه این شکست کردند و چیزهایی را که روی این شکست ساختند، دست کم بگیریم. چین، و تمام ارزش و اهمیتی که برای پرولتاریای بین المللی و انقلاب جهانی پرولتری داشت – از دست دادن تمام اینها بعد از انقلاب فرهنگی (در چین)، بعد از اینکه میلیون ها میلیون انسان به پا خاستند و بعد از اینکه یک فرایند مهم تغییر جهان بینی خود را از سر گذراندند – مسئله ای است که ما هنوز داریم با آن دست به گریبان هستیم – چه به لحاظ عینی و چه فکری.

اگر به این پدیده «شکست کمونیسم» و سبیل بی وقفه ضد کمونیسم و تهمت ها و فحاشی هایی را که از همه طرف و به همه شکل علیه انقلاب فرهنگی، انقلاب چین و سوسیالیسم در چین، و در واقع علیه کل تجربه جامعه سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا سرازیر است اضافه کنیم، اگر راجع به تاثیر همه اینها فکر کنیم، و ماتریالیست باشیم و دیالکتیک را

۲ - تضمین حقوق مردم در هر مقطع، حتی با وجود نابرابری هایی که به درجات گوناگون میان بخش های مختلف مردم طی مراحل مختلف گذار سوسیالیستی به کمونیسم باقی خواهد ماند. و همزمان ادامه ریشه کن کردن و نهایتاً پشت سر گذاشتن این نابرابری های اجتماعی، به مثابه هدف دیکتاتوری پرولتاریا؛ و رسیدن به نقطه ای که در سراسر دنیا تقسیمات ستمگرانه اجتماعی دیگر نتواند سر بلند کند؛ و دولت به مثابه یک ابزار نهادینه شده برای اعمال قوانین و حقوق دیگر ضروری نباشد؛ و خود دولت نیز جای خود را به خود - مدیریتی مردم بدهد که در آنجا دیگر، تمایزات و تخصیص طبقاتی وجود نخواهد داشت.

بگذارید مجدداً از پیش نویس اساسنامه حزب خود نقل کنیم که:

همه دولت های پیشین به گسترش مناسبات استثمار و دفاع از آن، خدمت کرده اند؛ آن ها سلطه طبقات استثمارگر را به زور اعمال کرده، خود را علیه هرگونه تغییر اساسی در این مناسبات تقویت و تحکیم کرده اند. دیکتاتوری پرولتاریا بر عکس، از طریق الغای تمایزات طبقاتی و کل مناسبات خصمانه اجتماعی که به استثمار و ستم و بازتولید مداوم درگیری های مخرب در بین مردم می انجامد، در پی الغای نهایی خود دولت است. و برای ادامه پیشروی به سوی این هدف، دیکتاتوری پرولتاریا باید به شکل فزاینده ای توده های مردم را از بخش های مختلف جامعه به شکل موثری درگیر فرایند مدیریت جامعه و پیشروی به سوی هدف نهایی کمونیسم در سراسر دنیا کند.

طی چند سال کوتاهی که لنین در راس دولت نوین شوروی قرار داشت، گام نهادن در مسیر تحول اقتصاد و کل جامعه را رهبری کرد و به هدایت تئوریک و پشتیبانی فعال از مبارزات انقلابی در سراسر دنیا پرداخت. اما با مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ مصاف برای رهبری این فرایند در دنیای متخاصمی که تحت سلطه کشورهای قدرتمند امپریالیستی و سایر دولت های ارتجاعی قرار داشت، به دوش کسانی دیگر در حزب کمونیست شوروی، و مشخصاً ژوزف استالین افتاد که به مثابه رهبر حزب ظاهر شده بود. این یک تجربه تاریخی بیسابقه بود: برای چند دهه، اقتصاد و نیز مناسبات اجتماعی به مفهومی گسترده (منجمله مناسبات بین زنان و مردان، و همینطور بین ملیت های مختلف)، نهادهای سیاسی، فرهنگ جامعه و جهانی بینی توده های مردم دستخوش تغییراتی عمیق شد. استاندارد زندگی مردم در همه عرصه ها، منجمله در خدمات درمانی، مسکن، آموزش و پرورش و سوادآموزی، بهبود عظیمی یافت. ولی بالاتر از همه، قیود استثمار و بار سنت های هزاران ساله از دوش توده های مردم برداشته شد. در همه عرصه های زندگی و جامعه، دستاوردهای عظیمی حاصل شد اما جای تعجب نیست که محدودیت ها و کمبودها و اشتباهات واقعی بسیار نیز وجود داشت. بعضی از این ها به اوضاعی که اتحاد شوروی به مثابه تنها دولت سوسیالیستی دنیا برای چند دهه (تا بعد از جنگ جهانی دوم) در آن به سر می برد مربوط می شد. و بعضی دیگر به مشکلاتی که در زمینه دیدگاه، رفتار و روش کسانی که این فرایند را رهبری می کردند و مشخصاً استالین وجود داشت. با در نظر گرفتن

دورنمای تاریخی ضروری، و به کار بست یک رفتار و روش علمی و ماتریالیستی و دیالکتیکی، و در ضدیت با تحریف ها و بهتان زنی های ظاهرا پایان ناپذیر علیه سوسیالیسم و کمونیسم، می توان و می باید به این نتیجه روشن رسید که تجربه تاریخی سوسیالیسم در اتحاد شوروی (و پیش از آن در چین بعد از استقرار سوسیالیسم) قطعاً مثبت بود؛ حتی با وجود جوانب منفی غیر قابل انکاری که باید عمیقاً از آنها درس بگیریم. (۵)

این مائو تسه دون بود که برای چند دهه مبارزات انقلابی را در چین رهبری کرد. نقطه اوج این مبارزه، پیروزی مرحله اول این انقلاب با برقراری جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ بود. برای فهم اهمیت عظیم این مساله لازم است توجه داشته باشیم که خرد متعارف منجمله درون جنبش کمونیستی بر آن بود که در کشوری مانند چین نمی توان دست به انقلابی زد که به سوسیالیسم بینجامد و به بخشی از مبارزه جهانی برای تحقق هدف نهایی کمونیسم تبدیل شود. این چیزی بود که به واقع تحت رهبری مائو انجام شد. چین نه تنها یک کشور عقب مانده و عمدتاً دهقانی بود (که این البته در مورد روسیه نیز به هنگام انقلاب ۱۹۱۷ صدق می کرد) بلکه یک کشور سرمایه داری هم به حساب نمی آمد. چین تحت سلطه دیگران، یعنی کشورهای سرمایه داری امپریالیستی بود. اقتصاد و جامعه چین به طور کلی تابع دستور العمل های سلطه امپریالیست های خارجی بود. انباشت سرمایه در چین به همین امپریالیست ها خدمت می کرد. به همین دلایل، انقلابی که مائو در چین رهبری کرد به فوریت هدف سوسیالیسم را دنبال نکرد بلکه یک جبهه متحد گسترده را علیه امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه بوروکراتیک را که متصل به امپریالیسم و فئودالیسم بود) بنا کرد. این انقلاب نه از راه تمرکز در شهرها و در میان طبقه کارگر قلیل العده، بلکه از طریق انجام یک جنگ درازمدت انقلابی انجام شد. پایگاه این جنگ در میان دهقان و در مناطق وسیع روستایی بود. این جنگ به شکل محاصره شهرها از طریق روستا و سرانجام غلبه بر نیروهای ارتجاعی در دژهایشان در شهرها و کسب سراسری قدرت پیش رفت و مرحله اول این انقلاب را به سرانجام رساند و راه را برای سوسیالیسم گشود.

اما همانطور که خود مائو تاکید کرد، این پیروزی علیرغم مهم و تاریخی بودنش، فقط گام نخست از یک راهپیمایی طولانی بود. چالش فوری مقابل پا، پیشروی در جاده سوسیالیستی بود؛ در غیر این صورت حتی پیروزی های اولیه انقلاب هم از دست می رفت. یعنی کشور بار دیگر تحت سلطه طبقات استثمارگر و قدرت های امپریالیستی خارجی قرار می گرفت. اما این همه ماجرا نبود. زمانی که فرایند ساختمان یک اقتصاد سوسیالیستی و انجام تغییرات مربوطه در سایر عرصه های جامعه به پیش رفت و مائو این تجربه اولیه را جمع بندی کرد، او به شکل فزاینده ای به ضرورت تدوین یک برخورد متفاوت به تحول سوسیالیستی نسبت به «الگوی» که در اتحاد شوروی پیاده شده بود، پی برد. برخورد مائو به این مساله به ابتکار عمل مردم در سطوح پایه ای و حیطة های محلی بیشتر میدان داد و بالاتر از هر چیز، از تاکید بیش از حد بر فن آوری کاست. هر چند که مائو تکامل فن آوری پیشرفته تر را

و سپس بی ربط به مبارزه عملی قلمداد می شود، اما این درک اساسی و علمی کمونیستی به واقع بارها و بارها به بهای خون میلیون ها ستم دیده از زمان کمون پاریس تاکنون حاصل شده است: دولت کهنه ارتجاعی باید نابود و در هم شکسته شود و یک دولت بنیاداً نوین باید به منصفه ظهور برسد که نماینده منافع انقلابی استثمار شدگان سابق در امر تحول کل جامعه و رهایی همه نوع بشر است. در غیر این صورت، همه دستاوردهای مبارزه انقلابی لگد مال و نابود خواهد شد و سر نیروهای انقلابی بریده خواهد شد.

فقط با گسست از این گرایشات انحرافی و درگیری عمیق در دیدگاه و روش ها و اصول کمونیسم تا آنجا که تاکنون تکامل یافته (و باید همچنان تکامل یابد) و محکم کردن هر چه بیشتر خود بر اینهاست که کمونیست ها می توانند مسئولیت ها و چالش های عظیم را به دوش گیرند و پیشاهنگ آینده باشند. فقط بدین طریق است که می توانند خود را از ادامه بقایای گذشته جدا کنند یا به ورطه این انحطاط نیفتند. چرا که در غیر این صورت به توده های مردم در سراسر دنیا که انقلاب کمونیستی تنها راه خلاصی آنان از جنون و دهشت دنیای موجود و حرکت به سوی دنیایی است که واقعا شایسته زندگی کردن آنهاست، خیانت می کنند.

VI. انقلاب فرهنگی درون آر سی پی

حزب ما هم از تاثیر خطوط نادرست و حتی کاملاً رویزونیستی مصون نبوده است. در واقع خطوط و گرایشاتی که اینجا مورد انتقاد قرار دادیم، نه تنها درون حزب مان موجود بوده اند، بلکه در طی سال ها و حتی تا همین اخیراً تاثیر قدرتمندی اعمال می کردند و به شدت خطر این می رفت که حزب ما دیگر یک پیشتاز کمونیست انقلابی نباشد، منحط شود و به جمع شله قلمکار رفرمیست ها ملحق شود، حتی اگر تا مدتی هم اتیکت کمونیست را حفظ می کرد.

در طول سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، وضعیتی درون حزب ما بوجود آمده بود که عملاً دو حزب موجود بود که دو راه اساساً متناظر را نمایندگی می کردند. از یک طرف خط «رسمی» حزب بود که در روزنامه حزب و سایر نشریات حزب تبلور میافت (نشریه حزب قبلاً «کارگر انقلابی» نام داشت و امروز «انقلاب» نام دارد)، خطی که متداوماً تکامل می یافت و بطور مشخص در سنتز نوینی که باب آواکیان پیش گذاشته تجسم می یافت. ولی در عین حال، در ضدیت روزافزون با سنتز نوین و خط کمونیستی انقلابی بطور کلی، نظرات و جهت گیری های رویزونیستی بودند که هر چند بطور سیستماتیک مطرح نمی شدند و مورد دفاع قرار نمی گرفتند، ولی داشتند در تمام سطوح حزب دست بالا را پیدا می کردند - نظرات و جهت گیری هایی که در برخی جزئیات با هم متفاوت بودند و نقطه مشترکشان بطور عینی این بود که به ول کردن بینش و اهداف انقلاب کمونیستی، کنار آمدن با سیستم امپریالیستی و در بهترین حالت راضی شدن به رفرم هایی درون همین سیستم دهشتناک می انجامیدند.

گرایش مشترک به تقلیل «مائونیسم» به نسخه ای برای پیشبرد جنگ خلق در یک کشور جهان سومی، و در عین حال نادیده گرفتن و کم اهمیت جلوه دادن مهمترین خدمت مائو به کمونیسم: تکامل تئوری و خط انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و کل تحلیل و روش علمی غنی ای که زیربنای تکامل آن تئوری و خط است و آن را ممکن ساخت.

پوزیتیویسم، پراگماتیسم و امپریسیسم: باز هم می گوئیم در عین حال که ممکن است این نقطه نظرات و برخوردهای انحرافی به شکل های متفاوت بروز کنند اما نقطه مشترک آنها در عامیانه کردن تئوری و کم اهمیت جلوه دادن آن است. یعنی آن را به «راهنمای عمل» (به تنگ نظرانه ترین و فوری ترین مفهوم) تقلیل می دهند و در اساس معتقدند تئوری مستقیما از یک پراتیک خاص زاده می شود؛ و می کوشند بین پراتیک پیشرفته (که به ویژه نزد این افراد شامل عنصری از ارزیابی ذهنی و تمثیلی است) و آنچه ظاهرا تئوری پیشرفته است رابطه یک به یک برقرار کنند. بنا بر یک دیدگاه علمی کمونیستی و ماتریالیستی و دیالکتیکی، پراتیک نقطه منشأ نهائی و نقطه محک زنی تئوری است. اما بر خلاف تحریفات تنگ نظرانه و امپریسیستی، این را باید فهمید که پراتیک مفهومی گسترده دارد و در برگیرنده تجربه گسترده اجتماعی و تاریخی است و نه صرفا تجربه مستقیم یک فرد، گروه، حزب یا ملت. سند قدرتمند این واقعیت، پایه ریزی و تکاملات بعدی تئوری کمونیستی است: از زمان مارکس تا کنون، این تئوری از عرصه گسترده ای از تجارب استخراج شده، شکل گرفته و غنی شده است. یعنی از عرصه های گسترده و طی یک دوران گسترده از تکامل تاریخی در جامعه و طبیعت. پراتیک به مثابه سرچشمه تئوری و این حکم که «پراتیک معیار حقیقت است» می تواند به یک ضد حقیقت عمیق تبدیل شود و خواهد شد اگر به شیوه ای تنگ نظرانه و امپریسیستی و ذهنی تفسیر شده و به کار بسته شود.

مهمتر آنکه، این گرایشات انحرافی «دو روی یک سکه» دارای یک نقطه مشترک دیگر هم هستند و آن، فرو رفتن یا عقب نشینی به الگوهای گذشته است که این کار را به اشکال گوناگون می کنند و گاهی هم الگوهایشان با هم تفاوت دارد: یعنی یا به صورت دکماتیک به تجربه گذشته مرحله اول انقلاب کمونیستی می چسبند، و یا به یک درک ناقص و یک جانبیه و نهایتا انحرافی از آن چنگ می اندازند. و یا به کل عصر پیشین یعنی عصر انقلاب بورژوازی و اصولش عقب نشینی می کنند. این یعنی عقب نشینی به چیزی که در جوهر خود تئوری های قرن هجدهمی دموکراسی (بورژوازی)، در نقاب و تحت عنوان «کمونیسم قرن بیست و یکم» است. که در آن، دموکراسی ظاهرا "چیزی «ناب» و «غیر طبقاتی» است. حال آنکه دموکراسی تا زمانی که طبقات وجود دارند در واقعیت فقط می تواند دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری بورژوازی باشد. اگر چه که همه این بحث ها نادیده گرفته می شود، یا به آنها به مثابه حرف های قدیمی برخورد می شود، یا به مثابه دگم زیر سوال برده می شود، (یا به دسته بندی بی معنای «الفبای کمونیسم» منتسب می شود) که چیزی مجرد

امری بسیار مهم می دانست اما تاکید او در درجه اول و بیش از هر چیز بر ابتکار عمل آگاهانه توده های مردم بود. این برخورد در شعار «انقلاب را درک کنید و تولید را بالا ببرید» فشرده شد که خط راهنمای اساسی برای پیشبرد ساختمان اقتصادی به شیوه ای بود که به تحکیم پایه و اساس پیشرفت مداوم در جاده سوسیالیستی و تقویت متقابل تحول انقلابی روابط تولیدی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک بینجامد.

همه اینها به مهم ترین و تعیین کننده ترین خدمت مائو به امر انقلاب کمونیستی مربوط بوده و بخشی از فرایند تکوین و تدوین این مهمترین خدمت مائو تسه دون بودند: یعنی تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به سوی هدف نهایی کمونیسم. مائو روند تبدیل این تئوری به یک جنبش قدرتمند انقلابی توده های مردم در جریان انقلاب فرهنگی در چین را رهبری کرد. انقلاب فرهنگی از میانه دهه ۱۹۶۰ آغاز شد و به مدت یک دهه ادامه یافت. بار دیگر مائو با گسست از «خرد دریافت شده» از جنبش کمونیستی، دست به یک تجزیه و تحلیل راهگشا زد. او گفت که در سراسر دوران سوسیالیسم، شرایط مادی که خطر شکست انقلاب سوسیالیستی را در بر دارد پا بر جا می ماند. تضادهای موجود در زیر بنای اقتصادی، و در روبنا، و در رابطه میان زیربنا و روبنای کشورهای سوسیالیستی، و نیز نفوذ و فشار و حملات مستقیم دولت های امپریالیستی و ارتجاعی در هر مقطع معین، به اختلافات طبقاتی و مبارزه طبقاتی درون یک کشور سوسیالیستی پا خواهند داد. این تضادها دائما امکان افتادن جامعه به یکی از دو مسیر سوسیالیستی یا سرمایه داری را فراهم می کنند. این تضادها به ویژه یک طبقه بورژوازی جاه طلب را در درون جامعه سوسیالیستی مرتبا بازتولید می کنند که فشرده ترین شکل بروز آن در بین افرادی از حزب کمونیست، مشخصا در عالیترین سطوح حزب، است که خطوط و سیاست های تجدید نظر طلبانه را به کار می بندند. اینان همان کسانی هستند که اسم کمونیسم را به کار می برند اما در واقع خادم امپریالیسم اند و همه چیز را به جانب سرمایه داری سوق می دهند. مائو این تجدید نظر طلبان را به مثابه «افراد صاحب قدرتی» مشخص کرد که «راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند.» او خاطر نشان کرد که مبارزه میان کمونیسم و رویزیونیسم، تبارز فشرده تضاد و مبارزه درون جامعه سوسیالیستی بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری در حیطه روبنا است. مائو تشخیص داد و تاکید کرد که تا وقتی که این شرایط مادی و بازتاب های ایدئولوژیک آنها وجود دارند، هیچ تضمینی برای عدم عقبگرد انقلاب و عدم احیای سرمایه داری وجود ندارد. و هیچ ابزار سهل و ساده ای برای ممانعت از این امر هم وجود ندارد. و هیچ راه حلی جز ادامه انقلاب برای محدود کردن و بالاخره ریشه کن کردن و نابودی نابرابری های اجتماعی و سایر نشانه های سرمایه داری که به این خطر پا می دهند، همراه با پیشرفت انقلاب در سراسر دنیا، نیز وجود ندارد.

در اهمیت این تحلیل تئوریک مائو هر چه بگوئیم کم گفته ایم. این تحلیل بخش بزرگی از اغتشاش فکری بر سر چگونگی و چرایی خطر احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی را بر طرف کرد و خط راهنمای اساسی را برای بسیج توده ها جهت پیشروی در جاده سوسیالیسم، و در تقابل با نیروهای رویزیونیستی که جهت

گیری و عمل شان دقیقا به همان احیای سرمایه داری منجر می شد، فراهم کرد. انقلاب فرهنگی در چین، تجسم زنده همان بسیج انقلابی توده ای بود که در آن ده ها و صدها میلیون نفر بر سر مسائلی که در جهت گیری جامعه و انقلاب جهانی تأثیر تعیین کننده داشتند بحث و مبارزه می کردند. این خیزش توده ای موفق شد به مدت ده سال نیروهای احیای سرمایه داری منجمله مقامات عالیرتبه در حزب کمونیست چین نظیر دن سیائو پین را عقب بنشانند و در وضعیت تدافعی قرار دهد. اما کمی بعد از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ این نیروها که نهایتا تحت رهبری دن سیائو پین قرار داشتند هر چند برای مدتی این هدایت از پشت پرده انجام می شد، موفق به انجام کودتا شدند. این ها از ارتش و نهادهای دیگر دولتی برای سرکوب انقلابیون استفاده کردند؛ چندین و چند هزار نفر را کشتند؛ و تعداد بسیار زیادی دیگر را زندانی کردند؛ و دست به کار احیای سرمایه داری شدند. متاسفانه، این امر نمایش زنده ای از همان خطری بود که مائو به روشنی خاطر نشان کرد و پایه و اساس آن را به شکل نافذی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

III. پایان یک مرحله - از این تجربه تاریخی چه نتایجی را می باید و نمی باید گرفت

با کودتای رویزیونیستی و احیای سرمایه داری در چین، که بیست سال بعد از به قدرت رسیدن رویزیونیست ها در اتحاد شوروی انجام گرفت، نخستین موج انقلاب کمونیستی به پایان رسید. اساسنامه حزب ما این نکته را به طور خلاصه و روشن چنین بیان می کند:

«اینک چند دهه از زمانی که پرولتاریای انقلابی قدرت را در یک کشور در دست داشت می گذرد. امروز هیچ کشور سوسیالیستی در دنیا موجود نیست، علیرغم اینکه ممکنست برخی کشورها چنین عنوانی به خود بدهند.»

به علاوه، این عقبگرد سوسیالیسم و امر کمونیسم - و نابودی اتحاد شوروی که خود از مدت ها پیش دیگر کشوری سوسیالیستی نبود - نیروهای مرتجع را به حرکات جنون آمیز و وحشیانه واداشته است. چرا که این موجودات بیرحم در عمق وجود خود از انقلاب کمونیستی و تحول ریشه ای جامعه که این انقلاب تجسم می بخشد، متنفرند. اینان مدام و به هر وسیله ممکن برای شکست و نابودی این انقلاب کوشیده اند. اینان بر تلاش های خود برای لجن پاشی علیه کمونیسم و تحول رهاییبخش جامعه که کمونیسم نماینده آن است، افزوده اند. یعنی اینان تلاش کرده اند برای این که دیگر هیچگاه انقلاب کمونیستی سر بلند نکند، تهاجم بی وقفه ایدئولوژیکی را برای تحریف کردن و بهتان زدن به این انقلاب به راه اندازند؛ نظام سرمایه داری را پیروز بی پرو و برگشت اعلام کنند؛ رویای یک دنیای بنیادا متفاوت و بهتر (و مشخصا رویای

کمونیستی که اساسا شبیه رویکرد مذهبی ها به اصول دینشان است، مشترکند: «ما هر چیزی که باید بدانیم را می دانیم. ما همه چیزهای اساسی لازم را در اختیار داریم. مساله صرفا اینست که خرد به ارث گذاشته شده برای ما را به کار ببندیم.»

در قطب مخالف، کسانی هستند که درکشان از تجربه تاریخی جنبش کمونیستی و خاصه، علل مشکلات و عقبگردها و شکست هایش، سطحی و بر پایه ای سست استوار است. اینان تحلیل علمی کمونیستی از تضادهای عمیقی که به خطر احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی پا داد را نادیده گرفته یا رد می کنند. اینها کسانی هستند که می کوشند به جای چنین تحلیلی، با اتکاء به اصول و معیارهای بورژوا دموکراتیک رویکردی را اتخاذ کنند و نظرهای بورژوا دموکراتیک مشروعیت را جایگزین آن کنند - مشروعیتی که از فرایند رسمی انتخابات میان احزاب سیاسی رقیب که در جامعه سرمایه داری معمول است کسب می شود و با اعمال قدرت سیاسی توسط طبقه سرمایه دار همخوانی و مناسبت دارد. کسانی که به این مواضع چسبیده اند، حتی زمانی که کماکان ادعای کمونیسم می کنند با عجله می خواهند مفهوم و تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا (و در موارد بسیار، حتی این عبارت) را دور بریزند و از آن فاصله بگیرند. در واقع این افراد در پی «خلاص کردن خود» از رهائیبخش ترین تجربه تاقوننی جامعه بشری اند! آنها ادعا می کنند که می خواهند سریعاً پیشروی کنند تا به اوضاع جدید زمانه پاسخ دهند... اما اینان خودروهای خود را در دنده غلطی گذاشته اند و دارند سریعاً دنده عقب می روند. یعنی با یک شتاب فزاینده دارند رو به عقب به سوی دموکراسی بورژوایی و محدوده های تنگ حق بورژوایی حرکت می کنند و از قرن بیست و یکم به قرن هجدهم برمی گردند. این گرایشات انحرافی که در اینجا مشخص کردیم با هم تفاوت های واقعی دارند، اما در واقع «دو روی یک سکه اند». آنها واقعا با هم خصوصیات مشترک مهمی دارند. قابل توجه است که طی سال های اخیر ما با پدیده «جا به جایی» گروه های معین از قطبی به قطب دیگر روبرو بوده ایم. و به طور مشخص، از دگماتیسم و گرایشات مربوط به آن به سمت قبول دموکراسی بورژوایی (حتی اگر کماکان نقاب کمونیسم بر چهره داشته باشند). در اینجا جوانب مهم مشترک بین این گرایش ها بر می شمیریم.

هیچگاه وظیفه جمعبندی علمی از مرحله پیشین جنبش کمونیستی و مشخصا تحلیل راهگشای مائو در مورد خطر و مبنای احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی را به عهده نگرفته اند یا هرگز درگیر این کار به شیوه ای سیستماتیک نشده اند. بنابراین اگر چه بسیاری از آنان ممکن است از انقلاب فرهنگی چین دفاع کنند، یا در گذشته دفاع می کردند، اما از یک درک واقعی و عمیق از اینکه چرا انقلاب فرهنگی ضرورت داشت و مائو آن را با چه اصول و اهدافی آغاز و رهبری کرد، بهره مند نیستند. آنها در واقع انقلاب فرهنگی چین را صرفا به مقطع دیگری از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا تقلیل می دهند. یا در سوی دیگر، آن را به مثابه نوعی از جنبش «ضد بوروکراتیک» بورژوا دموکراتیک تفسیر می کنند که در جوهر خود نفی ضرورت یک پیشاهنگ کمونیستی و نقش رهبری کننده نهادینه آن در جامعه سوسیالیستی در سراسر گذار به کمونیسم است.

۷. کمونیسم بر سر دوراهی: پیشاهنگ آینده یا بقایای گذشته؟

گرد هم آبی اولیه کمونیست ها که بعد از شکست چین و پایان مرحله اول انقلاب کمونیستی صورت گرفت، در مواجهه با چالش ها و دشواری های مداوم مرحله حاضر، به درجه قابل توجهی به اختلافات حادی که اخیرا بروز کرده، پا داده است: در یک سو، حزب ما که خط پایه ای اش در اساسنامه جدید ما فشرده شده، همراه با احزاب دیگری که به سمت سنتز نوین گرایش دارند قرار دارد. و در سوی دیگر، دو گرایش مخالف وجود دارد که یکی از آن ها به شکل مذهبی به کل تجربه و تئوری و روش مرتبط با آن چسبیده است و دیگری می خواهد همه آن تجربه را (در جوهر خود، و نه در حرف) دور بریزد.

در اساس، تصویری از همین گرایشات را پیشاپیش، سه دهه پیش از این، در پاسخ هایی که به کتاب «فتح جهان» داده شد می توان دید. در یک سو، کسانی در جنبش بین المللی کمونیستی بودند که فوق العاده از آنچه «فتح جهان» مطرح می کرد دلخور شدند و ادعا کردند که این کتاب تجربه جنبش کمونیستی را به یک «بیرق پاره پاره» تقلیل داده است. (این پاسخ بازتاب یک برخورد دگماتیک و شکننده به تئوری کمونیسم بود، به جای اینکه بخواهد به آن توجه کرده و به معنی واقعی به اجراء بگذارد. این گرایش کمونیسم را به مثابه یک علم انقلابی زنده و انتقادی و در حال تکامل که یکی از نشانه های آن سین جیم دائمی خویش است، نمی دید) و در سوی دیگر، غیر از آنان که به دلایل صحیح به «فتح جهان» خوشامد گفتند، کسانی بودند که با دیدگاه خود از این اثر استقبال کردند؛ به این امید که با این کلید، درها را به روی رد تمام تجربه تاریخی کمونیسم بگشایند. در حالیکه «فتح جهان» این تجربه را از یک نقطه نظر بنیادا متفاوت مورد بررسی انتقادی قرار داده بود. نقطه نظر «فتح جهان» این بود که باید جنبه عینیّت و عمدتاً مثبت این تجربه و پیشرفت های بیسابقه تاریخی ای که برای نوع بشر در بر داشت را برسمیت شناخت و از آن استوارانه پشتیبانی کرد؛ اما وجود مشکلات و کمبودها و خطاهای واقعی که برخی از آنها به اندازه کافی وخیم بودند و می باید مورد واکاوی بیشتر و بررسی انتقادی قرار بگیرند و از آنها درس آموزی شود را نیز باید به رسمیت شناخت. در عین حال، پاسخ های مخالف به «فتح جهان» در یک وضعیت جنینی قرار داشتند و درون یک چارچوب کلی اتحاد که به شکل گسترده تری تعریف شده بود، مطرح می شدند. تنها هنگامی که طی دو دهه بعد مارپیچ مسائل بازتر شد و دشواری های دیگری تجربه شد (منجمله عقبگرد در مبارزاتی که برای مدتی به نظر می رسید زمینه های جدیدی را گشوده اند و نمایانگر جان گرفتن دوباره جنبش کمونیستی در سطح جهان هستند) این دیدگاه های مخالف تکامل یافته و حدت بیشتری یافتند.

امروز کسانی که از بررسی نقادانه تجربه تاریخی جنبش کمونیستی سر باز می زنند، در اصرار بر «حقیقت طبقاتی» و شئی سازی reification پرولتاریا (که با نظریه «حقیقت طبقاتی» مرتبط است) و اتخاذ رویکرد دگماتیستی به تئوری و اصول

انقلاب کمونیستی با هدف ایجاد چنان دنیایی را کابوس تصویر کنند؛ و کابوس واقعی و ظاهرا پایان ناپذیر (یعنی نظام موجود) را عالیترین تجسم امکان بشری جلوه دهند.

مجسم کنید اوضاعی را که بنیادگرایان مسیحی معتقد به خلقت، قدرت را به دست گرفته باشند و در آکادمی های علوم و کل جامعه، سرکوب علم تکامل را آغاز کرده باشند. مجسم کنید که آنان در این مسیر تا زندانی و اعدام کردن مشهورترین دانشمندان و مدرسانی که بر آموزش تئوری تکامل و اشاعه عمومی این شناخت اصرار می ورزند جلو رفته اند. مجسم کنید که اینان تئوری تکامل را به مثابه یک واقعیت علمی کاملاً تثبیت شده مسخره و لگنمال می کنند، و آن را به عنوان نظریه ای انحرافی و خطرناک تقبیح و تمسخر می کنند که علیه «حقیقت» شناخته شده قصه انجیلی خلقت و نظریه های مذهبی «قانون طبیعی» و «نظم محتوم الهی» است. و در ادامه، مجسم کنید در چنان اوضاعی بسیاری از «اتوریتیه های» روشنفکری و کسانی که از آنان پیروی می کنند، با این موج همراه شوند و اعلام کنند: «اعتقاد به تکامل به مثابه یک تئوری کاملاً تثبیت شده علمی و تحمیل این باور به مردم، نه تنها ساده لوحانه بلکه جنایتکارانه است. حالا می توانیم ببینیم، «عقل سلیم» که هیچکس آن را زیر سوال نمی برد (پس چرا ما باید آن را زیر سوال ببریم؟) به ما می گوید که علم تکامل، تجسم جهانبینی ای است (و به اعمالی می انجامد) که نوع بشر را بدبخت می کند. کسانی که علم تکامل را تبلیغ می کردند ما را با اطمینان بخشی متکبران خود فریب دادند. حالا می توانیم ببینیم که هر چه موجودیت دارد یا وجود داشته، نمی تواند بدون دخالت هدایتگر یک "طراح هوشمند" به وجود آمده باشد.» و بالاخره مجسم کنید در چنان اوضاعی، حتی بسیاری از افراد که در گذشته درک بهتری داشتند، جهت گم کرده و روحیه باخته شده اند؛ و اگر به شکل خجالتی یا آشکار به گروه هموایان تسلیم طلبی و تقبیح نپیوسته باشند، از ترس سکوت اختیار کرده اند.

شکست موقتی سوسیالیسم و پایان مرحله اول انقلاب کمونیستی، بسیاری جوانب و نتایج را در بر داشته که قابل قیاس با چنان اوضاعی است. یکی از این جوانب و نتایج، تنزل افق دید و سطح توقعات و آرزوهاست: حتی در بین بسیاری افراد که زمانی درک بهتری داشتند و در پی چیزهای عالیتری بودند، این اوضاع در کوتاه مدت به قبول این ایده انجامیده که در واقعیت و حداقل در آینده قابل رویت، هیچ آلترناتیوی در مقابل دنیای تحت سلطه امپریالیسم و دیگر استثمارگران نمی تواند موجود باشد. و قبول این ایده که حداکثر چیزی که آدم می تواند امیدش را داشته باشد و در جهتش فعالیت کند برخی تعدیلات فرعی درون چارچوب مصالحه با نظام موجود است. یعنی اینکه هر کار دیگر – و به ویژه تلاش برای یک گسست انقلابی از محدوده های این نظام، با هدف دستیابی به یک دنیای بنیادا متفاوت یا کمونیستی – امری غیر واقع بینانه و به ناچار بدبخت کننده است.

در عین حال، در «خلائی» که به واسطه سرنگونی سوسیالیسم و به همراهش عقبگرد کمونیسم ایجاد شده، و با ادامه و حتی تشدید ویرانگری های امپریالیسم، یعنی با همه زیر و رو شدن ها و آشوب ها و ستمی که برای میلیاردها نفر در سراسر دنیا

به همراه دارد، ما شاهد رشد قابل توجه بنیادگرایی مذهبی و تبارز سازمان یافته آن در بسیاری از بخش های دنیا منجمله در بین در مانده ترین ستمدیدگان بوده ایم. از میان امپریالیست های غارتگر و کشتارگر و بنیادگرایان متعصب مذهبی، امپریالیست ها قوی تر محسوب می شوند و بیشتر لطمه می زنند و با این کار بنیادگرایان مذهبی را تحرک بیشتری می بخشند. اما هر دوی اینها، زنجیرهای واقعی اسارت و حجاب تاریک بردگی و جهل اجباری را نمایندگی می کنند. این دو حتی زمانی که با هم ضدیت می ورزند یکدیگر را تقویت می کنند.

اما همه اینها نمی تواند نافی واقعیت باشد: واقعیت این دنیای زیر سلطه نظام سرمایه داری - امپریالیستی و دهشت های روزمره ای که برای اکثریت عظیم نوع بشر تولید می کند؛ واقعیت کمونیسم و اینکه چه چیزی را نمایندگی می کند؛ واقعیت امکان راهگشایی ها و پیشروی های جدید در جاده انقلاب کمونیستی.

زمانی که ما با دیدگاه و روش علمی، تجربه غنی اولین کشورهای سوسیالیستی و به طور کلی مرحله اول انقلاب کمونیستی را بررسی می کنیم، می توانیم ببینیم که مسائل درست عکس آن چیزی است که مدام در گوش ما می خوانند. می گویند انقلاب کمونیستی در تلاش برای خلاصی از شر سرمایه داری، بیهوده می خواست بر یکسری خصوصیات به اصطلاح «تغییر ناپذیر» انسان ها غلبه کند در حالیکه این خصوصیات تغییر ناپذیرند و تعقیب اهداف خودخواهانه و منفعت جویانه اساس انگیزه انسان ها در زندگی است و باید اصل هدایت کننده و محرک جامعه بشری باشد. اما مشکل این نبود. می گویند، تلاش برای تحقق چنین اهدافی، «خصلت بشری» را نقض می کند و بنابراین جامعه را به ورطه فاجعه می افکند و مردم را اسیر استبداد می کند. اما مشکل این نبود. مشکل این بود که این انقلاب های کمونیستی در عین آن که در نتیجه ابتکار عمل آگاهانه مردمی که به دیدگاه کمونیستی مسلح شده بودند، تغییرات عمیقی در شرایط و در خود مردم ایجاد کردند اما این انقلاب ها در «خلاء» انجام نشدند؛ این انقلاب ها را مردمی که مثل «لوح نانوخته» اند، انجام ندادند. بلکه شرایط و مردم از دل جامعه کهن سر بلند کرده بودند و «نشانه های» آن جامعه (و هزاران سال سنت که مناسبات ستمگرانه بین مردم را تجسم می بخشد و منطقی جلوه می دهد) را با خود حمل می کردند. و جوامع سوسیالیستی جدید که از طریق این انقلابات به ظهور رسیدند در دنیایی متولد شدند که کماکان تحت سلطه امپریالیسم قرار داشت. و امپریالیسم کماکان از یک قدرت عظیم واقعی اقتصادی و سیاسی و نظامی برخوردار بوده است.

سوسیالیسم همانطور که مارکس و لنین به مفهومی پایه ای درک کردند و مائو آن را کاملتر کشف کرد و توضیح داد، هدفی در خود نیست: سوسیالیسم هنوز کمونیسم نیست بلکه گذار به کمونیسم است؛ یعنی جامعه ای که نمی توان به آن در این یا آن کشور دست یافت، بلکه فقط در مقیاسی جهانی و به وسیله سرنگونی همه طبقات حاکمه مرتجع و الغای تمام مناسبات استثماری و ستمکارانه در همه کشورها، امکان پذیر است. طی کل مرحله گذار سوسیالیستی، دولت های ارتجاعی کماکان

سنتز نوین باب آواکیان نه تنها جهت گیری استراتژیک پایه ای انقلاب در کشورهای امپریالیستی مانند آمریکا را تکامل داده است. بلکه در پرتو تغییرات عظیمی که در دنیا و در اکثر کشورهای تحت سلطه امپریالیسم خارجی روی داده است، همه را فراخوانده است که به چالش های جدیدی که مبارزه انقلابی در این کشورها با آنها روبروست و نیازمند تکامل بیشتر استراتژی انقلابی در این کشورهاست توجه کنند.

این سنتز نوین، در بسیاری از ابعاد اساسی اش (که ما در اینجا فقط توانسته ایم به شکل مختصر به آن بپردازیم) انقلاب و کمونیسم را بر یک شالوده علمی مستحکم تر قرار داده است. همانگونه که خود آواکیان تاکید می کند:

این خیلی مهم است که به اهمیت و پتانسیل نیروی مثبت این سنتز نوین کم بها ندهیم: انتقاد کردن و گسست از خطاها و کمبودهای مهم و در عین حال برجسته کردن آنچه در تجربه تاریخی جنبش های بین المللی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی مثبت بوده است و آن ها را در سطحی نوین و پیشرفته تر از نو قالب ریزی کردن؛ و به یک معنا **زنده کردن** این حقیقت که رسیدن به یک دنیای کاملاً نوین و بنیاداً متفاوت نه تنها **ممکن** است بلکه بسیار **مطلوب** است و قرار دادن تمام این تفکر بر شالوده ای محکمتر ماتریالیستی و دیالکتیکی... بنابراین ما نباید به این پتانسیل به عنوان منبع امید و جسارتی که شالوده علمی مستحکم دارد کم بها بدهیم.

آواکیان به مثابه یک موضوع مرتبط کننده همه این بحث ها بر جهت گیری «نجات دهندگان نوع بشر» تاکید کرده است: انقلابی که باید به پیش برده شود، و توده ها باید نیروی محرکه آگاه آن باشند، نه ربطی به انتقام گیری دارد و نه به تغییر جایگاه افشار در یک چارچوب تنگ نظرانه (به این شکل که «رده آخری ها باید اول شوند و رده اولی ها باید آخر»)). بلکه، این انقلاب مربوط به دگرگون کردن کل دنیاست به نحوی که دیگر هیچکس نه «اول» باشد و نه «آخر». این انقلاب به سرنگونی نظام موجود و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد و ادامه انقلاب در آن شرایط، تماما با هدف الغای همه تمایزات ستم گرانه و مناسبات استثمارگرانه موجود در میان انسان ها و پیشروی به سوی یک عصر کاملا نوین در تاریخ بشر انجام می گیرد.

برخورد استراتژیک به امر انقلاب: سنتر نوین آواکیان مبنای فعالیت کمونیستی را بر درک اساسی لنین در مورد نیاز توده های مردم به تکامل آگاهی کمونیستی استوار کرده است و آن را غنا بخشیده است. یعنی کاری که نه فقط و نه عمدتا از طریق تجربه و مبارزات فوری خود توده ها، بلکه از طریق افشای همه جانبه خصلت و جوانب نظام سرمایه داری - امپریالیستی و ارائه روشن اعتقادات، اهداف، دیدگاه و روش کمونیسم به شیوه ای سیستماتیک و همه جانبه به توده ها صورت می گیرد. این کار توسط یک حزب پیشاهنگ سازمان یافته انجام می شود که مبارزه را در هر مقطع زمانی معین به هدف استراتژیک انقلابی متصل و به سوی آن منحرف و هدایت می کند، و در عین حال سوالات و مسائل اساسی انقلاب را «در برابر توده ها نهاده»، آنان را درگیر ساختن ابزار حل این تضادها و پیشبرد مبارزه انقلابی می کند. با رهبری باب آواکیان، جهت گیری استراتژیک پایه ای و ضروری برای پیشبرد فعالیت انقلابی در یک کشور امپریالیستی، تسریع این فرآیند و در حین انتظار کشیدن برای تکوین یک اوضاع انقلابی و ظهور میلیون ها و میلیون ها مردم انقلابی، و سپس استفاده از چنان اوضاعی که سرانجام فرا خواهد رسید و کسب توانایی جنگیدن و پیروز شدن در آن شرایط، تکوین یافته، و در حال تکامل بیشتر است. (در این ارتباط، رجوع کنید به جزوه «انقلاب و کمونیسم: یک شالوده و جهت گیری استراتژیک - ۲۰۰۸)

همه اینها رَدیه زنده ای است بر بحث کسانی که می گویند انقلاب در کشورهای امپریالیستی ناممکن است یا اینکه می گویند مرکز فعالیت عملی و تئوریک کمونیست ها باید بحول مبارزه برای اصلاحات و «راه حل هایی» برای مشکلات فوری توده ها متمرکز شود و مبارزات فوری را نباید ربط داد به مبارزه برای اهداف انقلابی و دیدگاه کمونیستی. تاثیر این ها بر توده های مردم آن است که مردم را از این اهداف و دیدگاه دور می کنند و به بن بست های روحیه شکن و سازش نهایی با نظام ستمگرانه موجود سوق می دهند.

موجود هستند و برای مدتی دولت های سوسیالیستی نو ظهور را محاصره و تهدید خواهند کرد. بقایای جامعه کهن کماکان در روابط تولیدی و در روبنای سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ درون جامعه سوسیالیستی وجود دارد. این در حالی است که پیشروی در جاده سوسیالیستی به محدود کردن این بقایا می انجامد و جوانب مهمی از آنها را در جهت هدف نهایی کمونیسم تغییر می دهد... اما به علت همه اینها، این امکان باقی می ماند که دست گذشته، که هنوز نمرده و کماکان قدرتمند است، می تواند بر جامعه تسلط پیدا کند و آن را به عقب برگرداند. به طور خلاصه، به همین علل، خطر احیای سرمایه داری در سراسر مرحله گذار سوسیالیستی همچنان به موجودیت خود ادامه می دهد. این خطر را فقط با ادامه انقلاب درون کشور سوسیالیستی و انجام این کار به مثابه بخشی از انقلاب کمونیستی در سراسر دنیا و در عین حال حمایت و تقویت فعال چنین انقلابی می توان به مصاف طلبید و شکست داد.

واژگونی سوسیالیسم و آنچه در واقع احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی و چین است، موردی از اینکه «انقلاب کودکان خود را می بلعد» نیست... یا موردی از اینکه «انقلابیون توطئه گر کمونیست» بعد از کسب قدرت «به مستبدان تمامیت خواه تبدیل می شوند» نیست... یا موردی از اینکه «رهبران بوروکرات که دائم العمر در مسند قدرت خیمه زده اند دموکراسی (بورژوازی) را سرکوب و خفه می کنند» نیست... یا هیچکدام از نظرات اساسا نادرست و غیر علمی که این روزها بی وقفه در حمله به کمونیسم تبلیغ می شود، نیست. کسانی که مستقیما باعث شکست انقلاب در اتحاد شوروی و چین شدند در واقع افرادی بودند که عالیترین مقام ها را در حزب و دولت انقلابی داشتند، اما آنان نوعی گروه بی چهره، بی طبقه، و بوروکرات هایی که جنون قدرت برای قدرت دارند، نیستند. آنان همانگونه که مانو خصوصیتشان را ترسیم کرد، افرادی صاحب قدرتند که راه سرمایه داری در پیش گرفته اند. آنان نماینده سرمایه داری هستند نه کمونیسم. آنان به طور مشخص نماینده بقایای سرمایه داری اند که هنوز به طور کامل ریشه کن و پشت سر گذاشته نشده است. و در کوتاه مدت، نمی توان آن را در محدوده های این یا آن کشور سوسیالیستی معین ریشه کن کرد و پشت سر گذاشت.

این واقعیت که این رویزونیستها مقامات بلند پایه در دستگاه حزب و دولت هستند نشانگر نوعی عیب اساسی در کمونیسم یا در انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی به نحوی که تاکنون به منصفه ظهور رسیده، نیست. مساله این نیست که باید دنبال یک ابزار و الگوی کاملا متفاوت برای ایجاد یک دنیای بنیادا متفاوت بگردیم. علل این عقبگردهای سوسیالیسم عمیقتر از اینهاست، و این علل با یک درک کمونیستی علمی از جامعه، خاصه از سوسیالیسم به مثابه یک گذار از سرمایه داری به کمونیسم، خوانایی دارد: این علل در بطن تضادهایی جای دارد که جوانب مهمی از آن از جامعه قدیم به جامعه جدید حمل شده اند. جامعه کهنه، سرنگون شده اما این جوانب و تاثیرات هنوز کاملا متحول نشده اند. این تضادها - منجمله تضاد بین کار فکری و کاریدی که به طور لاینفکی به تقسیم جامعه به طبقات وابسته است و خود یک تقسیم درونی و عمیق در کل جوامع تحت حاکمیت طبقات استثمارگر را تشکیل داده است - هم نیاز به

یک پیشاهنگ متشکل کمونیستی برای رهبری انقلاب و نه فقط در امر سرنگونی نظام سرمایه داری بلکه در ادامه انقلاب در جامعه سوسیالیستی را مطرح می کند، و هم در عین حال به خطر خیانت به انقلاب و سرنگون کردن انقلاب توسط افرادی که مواضع رهبری را درون حزب به دست دارند پا می دهد. بر حسب تکامل واقعی تاریخی جامعه بشری و راه های ممکن برای تغییر، در حال حاضر با مساله آلترناتیوهای واقعی در دنیای واقعی روبرویم. (این را می توانیم با امر تکامل در دنیای طبیعی و رابطه محدودیت و تغییر قیاس کنیم). اگر ما واقعا در پی تغییر ریشه ای این دنیا هستیم، یعنی می خواهیم استثمار و ستم را ریشه کن و لغو کنیم، مساله این نیست که: رهبری در مقابل فقدان رهبری، دموکراسی در برابر فقدان دموکراسی، دیکتاتوری در مقابل فقدان دیکتاتوری. بلکه مساله اینست: راه سوسیالیستی یا راه سرمایه داری. مساله اینست که رهبری، امور را به کدام جهت هدایت می کند و دموکراسی - و دیکتاتوری - در خدمت چه نوع نظامی قرار دارد و آن را به پیش می برد. یعنی امور را به سوی تقویت و تداوم استثمار و ستم هدایت می کند یا به سوی نابودی واقعی استثمار و ستم و همراه با آن، نهایتاً به سوی محو نیاز به یک حزب پیشاهنگ یا یک دولت، زمانی که شرایط مادی و ایدئولوژیک برای محقق کردن این امر با پیروزی کمونیسم در سراسر دنیا فراهم آید.

جمع بندی کنیم: مرحله اول انقلاب کمونیستی راه درازی را پیمود و در مسیر نبرد برای غلبه بر موانع واقعی پیشروی و پیشروی به سوی دنیایی که در آن همه مناسبات استثمار و ستم بالاخره نابود شود و مردم از بُعد کاملاً نوینی از آزادی بهره مند شوند و سازماندهی و تحول مداوم جامعه را با ابتکارات آگاهانه و داوطلبانه بیسابقه ای در تاریخ بشر به عهده گیرند، به چیزهای الهام بخش غیر قابل تصویری دست یافت. اما جای تعجب نیست که کمبودها و خطاهایی واقعی نیز (که برخی اوقات بسیار جدی بودند) در گام های عملی رهبران آن انقلابات و جوامع نوینی که ایجاد کردند و در نظرات و روش های آنان وجود داشت. این کمبودها و خطاها علت شکست ها در نخستین تلاش های انقلاب کمونیستی نبودند بلکه (حتی اگر شده به شکل فرعی) به آن شکست کمک کردند. فراتر از این نکته، کل تجربه مرحله اول (هم دستاوردهای حقیقتاً الهام بخش و هم خطاها و کمبودهای واقعی که در دوران هایی بسیار جدی بودند - حتی اگر به طور کلی فرعی محسوب می شدند) باید به شکلی عمیق و همه جانبه مور مطالعه قرار گیرند تا بتوان انقلاب کمونیستی را در اوضاع نوینی که با آن مواجهیم به پیش برد و این بار حتی بهتر از بار قبل عمل کرد.

دست پیدا می کنند؛ اما افرادی که دیدگاه و روش کمونیستی را به کار نمی بندند یا حتی مخالف هستند، قادر نیستند به حقایق مهم دست پیدا کنند. چنین دیدگاه هایی که تحت عنوان «حقیقت طبقاتی» به درجات گوناگون و شکل های مختلف در جنبش کمونیستی وجود داشته، تقلیل گرایانه و ماتریالیست عامیانه است و خلاف نقطه نظر و روش واقعا علمی ماتریالیسم دیالکتیک است.

باب آواکیان به مثابه یک بخش مرتبط با سنتز نوین از دیدگاهی یک جانبه در جنبش کمونیستی نسبت به روشنفکران انتقاد کرده است. یعنی این دیدگاه که روشنفکران را فقط بعنوان معضل در نظر می گیرد و از تشخیص کامل راه هایی که آنان می توانند به فرایند غنی کسب شناخت عمیق تر مردم جامعه از واقعیت و ارتقاء توانایی توده ها در پیشبرد یک مبارزه آگاهانه برای تغییر واقعیت در جهت کمونیسم خدمت کنند، باز می ماند.

مجدداً، همانگونه که اساسنامه حزب ما توضیح می دهد:

این سنتز نوین همچنین در بر گیرنده استقبال گسترده تر از نقش مهم روشنفکران و هنرمندان در کل این فرایند است: چه به صورت کار به روی طرح های ذهنی شان، چه به شکل سهم گرفتن در این قوه محرکه گسترده تر با ایده هایشان. باز هم مساله، ضرورت به راه انداختن یک فرایند غنی تر است....
به طور خلاصه، در این سنتز نوین که توسط باب آواکیان تکوین یافته، باید یک هسته مرکزی مستحکم با میزان زیادی الاستیسیته (کش سانی) وجود داشته باشد. این امر قبل از هر چیز، یک روش و رفتار است که به یک طریق بسیار گسترده به کار بسته می شود... یک درک روشن از دو جنبه این امر (هسته مستحکم و الاستیسیته) و ارتباط متقابل آنها، برای شناخت و تغییر واقعیت در همه عرصه هایش ضروری است. این امر برای انجام تحولات انقلابی در جامعه بشری، بسیار مهم است...

اجرای سیاست هسته مستحکم با میزان زیادی الاستیسیته (کش سانی) در جامعه سوسیالیستی شامل نیاز به یک هسته مرکزی رهبری کننده و در حال گسترش است که در مورد نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا و هدف ادامه انقلاب سوسیالیستی به مثابه بخشی از مبارزه جهانی برای کمونیسم روشن باشد، و مصمم به ادامه پیشبرد چنین مبارزه ای از دل پیچ و خم ها باشد. در عین حال، در جامعه سوسیالیستی (در حالی که فرایند کلی به شکل گسترده در جهت کمونیسم است) اما ضرورتاً افراد و گرایشات متعدد و متفاوتی وجود خواهند داشت که به جهت های گوناگون کشیده می شوند و همه اینها می تواند نهایتاً به فرایند دستیابی به حقیقت و کمونیسم کمک کنند. این حرکت در دوران هایی شدید خواهد بود و در بر گرفتن همه اینها، کار دشواری است. همانطور که آواکیان می گوید این به معنی دائماً قرار گرفتن در لبه تنش و آرامش است. این کار دشواری است اما ضروری است و فرایندی است که باید به آن خوشامد گفت.

IV. چالش های جدید و سنتز نوین

وقتی که رویزونیستها در سال ۱۹۷۶ قدرت را در چین کسب کردند و اقدام به احیای سرمایه داری کردند، برای یک دوره زمانی معین نه فقط به یک مفهوم کلی خود را کماکان کمونیست جلوه می دادند بلکه به طور خاص ادعا می کردند که ادامه دهنده خط مائو و میراث انقلابی او هستند. در آن اوضاع، آنچه کمونیست های سراسر دنیا واقعا نیاز داشتند، حفظ روحیه و رفتار نقادانه، انجام یک تحلیل عینی و علمی از آنچه واقعا اتفاق افتاده بود و علت آن، و کشیدن خط تمایز روشن میان کمونیسم و سرمایه داری، میان مارکسیسم و رویزیونیسم (مشخصا در شکلی که در آن شرایط پیچیده بروز می یافت) بود. در آن دوره این کار ساده ای نبود و اکثریت کمونیست های دنیا که به چین مائو به مثابه یک الگو و سنگر انقلابی می نگریستند از این کار باز ماندند. آنان یا کورکورانه دنباله رو حکام رویزیونیست جدید چین شدند و راه باتلاق را در پیش گرفتند، یا به شکل دیگری از نگرش و اهداف انقلاب کمونیستی دست شستند. باب آواکیان در پاسخ به این نیاز بزرگ، و با سر باز زدن از همراهی با آنچه در چین رخ داده بود (خیلی ها به صرف اینکه این کار تحت نام کمونیسم انجام شده و اعتبار عظیمی که چین انقلابی و مائو به درستی نزد انقلابیون و کمونیستهای دنیا داشتند را به جیب زده بود با آن همراهی کردند) وظیفه انجام یک تجزیه و تحلیل علمی از واقعه چین و علت آن را به عهده گرفت و سپس در دفاع از این درک که در چین یک کودتای رویزیونیستی و احیای سرمایه داری صورت گرفته است، جنگید. (باب آواکیان این کار را به بهای یک انشعاب مهم درون حزب ما انجام داد.) به موازات این کار، باب به شکلی سیستماتیک به معرفی راه هایی که مائو علم و استراتژی انقلاب کمونیستی را تکامل داد پرداخت. در دوران جهت گم کردگی و روحیه باختگی و تشمت بزرگ در صفوف «مائونیست های» دنیا، این کار آواکیان یک نقش بسیار مهم در تثبیت مبانی ایدئولوژیک و سیاسی برای اتحاد کمونیست های باقیمانده بعد از شکست چین و تأثیرات ویران کننده آن بر جنبش انقلابی و کمونیستی سراسر دنیا بازی کرد.

اما نیازهای بزرگتری نیز مطرح شد. باب آواکیان طی ۳۰ سال اخیر نه تنها رهبری همه جانبه حزب ما را تأمین کرد، بلکه به تعمیق تحلیل علمی از تجربه جنبش بین المللی کمونیستی و نگاه استراتژیک به انقلاب کمونیستی ادامه داد. نتیجه این کار، ظهور سنتز نوین، یعنی تکامل بیشتر چارچوب تئوریک برای پیشبرد این انقلاب بوده است.

همانگونه که اساسنامه حزب ما خاطر نشان می کند، اوضاع دنیای امروز – منجمله شکست موج ابتدائی انقلاب کمونیستی – واقعا «یک نیاز جدید و عظیم به کمونیسم را مطرح می کند» و:

شوروی و سپس در چین) انجام شد. به موازات این، آواکیان به تجزیه و تحلیل بیشتر از پایه مادی انترناسیونالیسم دست زد. یعنی اینکه چرا عرصه جهانی در یک مفهوم نهایی و کلی، حتی در چارچوب انقلاب در هر کشور معین، و به ویژه در عصر امپریالیستی سرمایه داری به مثابه یک نظام جهانی استثمار، از همه تعیین کننده تر است؛ و چگونه این درک باید با نحوه برخورد به انقلاب در کشورهای معین و نیز در سطح جهانی عجین شود.

در عین حال که انترناسیونالیسم از زمان بنیانگذاری کمونیسم همواره یک اصل پایه ای کمونیسم بوده است، اما آواکیان از شیوه های برخورد نادرست به این اصل در تاریخ جنبش کمونیستی جمع بندی کرد و شالوده تئوریک برای پیشبرد مبارزه جهت غلبه بر این دور شدن ها از انترناسیونالیسم و پیشبرد انقلاب کمونیستی به شیوه ای عمیقاً انترناسیونالیستی تر را تقویت کرد.

مورد خصلت دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه سوسیالیستی به مثابه گذار به کمونیسم: باب آواکیان در عین حال که خود را عمیقاً به درک عظیم و افق دید گسترده مائو در مورد خصلت جامعه سوسیالیستی به مثابه گذار به کمونیسم (و تضادها و مبارزاتی که مشخصه این گذار هستند و حل آنها، در این یا آن سمت، برای پیشروی به سوی کمونیسم و یا به عقب راندن امور به سمت سرمایه داری تعیین کننده است) متکی کرده، از آن آموخته، استوارانه از آن دفاع کرده، به تبلیغش پرداخته، اما نیاز به نقشی بزرگتر برای ناراضیان، تشویق هر چه بیشتر عامل محرک روشنفکری، و افق گسترده تر برای ابتکار و خلاقیت در عرصه هنر جامعه سوسیالیستی را تشخیص و مورد تأکید قرار داده است. او از گرایش شئی سازی پرولتاریا [«Reification»] و سایر گروه های استثمار شونده جامعه انتقاد کرده است. این گرایش، اشخاص معینی از این گروه ها را، به مثابه فرد، نماینده منافع گسترده تر پرولتاریا به مثابه یک طبقه و نماینده مبارزه انقلابی منطبق بر منافع اساسی پرولتاریا در گسترده ترین مفهوم، در نظر می گیرد. این گرایش غالباً همراه است با دیدگاه ها و رفتارهای تنگ نظرانه و پراگماتیستی و پوزیتیویستی که هر چه را مناسب است، یا می تواند به مثابه چیزی حقیقی، مشخص یا اعلام شود را محدود می کند به تجربیات و مبارزات بلاواسطه ای که توده های مردم درگیر آن هستند؛ محدود می کند به اهداف فوری دولت سوسیالیستی و حزب رهبری کننده آن در هر مقطع زمانی معین. این گرایش به نوبه خود با گرایشی همگام می شود که از مقوله «حقیقت طبقاتی» صحبت می کند. این یک عنصر برجسته در اتحاد شوروی و سپس در چین سوسیالیستی بود. گرایش به «حقیقت طبقاتی» در واقع خلاف این درک علمی است که حقیقت مقوله ای عینی است و بر حسب منافع طبقاتی متفاوت، تغییر نمی کند؛ و به دیدگاه طبقاتی کسی که در جستجوی حقیقت است وابسته نیست. دیدگاه و روش علمی کمونیسم – اگر به درستی در دست گرفته شود و به کار بسته شود، یعنی به مثابه یک علم زنده و نه یک دگم – به یک مفهوم، همه جانبه ترین، منسجم ترین و سیستماتیک ترین و فراگیرترین وسیله رسیدن به حقیقت است. اما این فرق می کند با این که بگوئیم حقیقت خصلتی طبقاتی دارد یا اینکه کمونیست ها به شکلی محتوم در ارتباط با هر پدیده معین به حقیقت

هر چند هیچ دولت سوسیالیستی در دنیا وجود ندارد، ولی تجربه انقلابات سوسیالیستی و پیکره اصلی تئوری انقلابی و علمی که طی موج اول شکل گیری انقلابات سوسیالیستی تکوین یافت، موجود است. اما تئوری و پراتیک انقلاب کمونیستی در مواجهه با چالش های اوضاع کنونی باید پیشرفت کند. اتخاذ رویکرد علمی، و استخراج درس های ضروری از تجربه کلی موج اول انقلاب سوسیالیستی و تحلیل از نتایج استراتژیک تغییرات گسترده ای که در دنیا در حال رخ دادن است، لازم است.

باب آواکیان این مسئولیت را به عهده گرفته است. او یک سامان فعالیت و روش و رویکرد کمونیستی که پاسخگوی این نیازها و چالش های عظیم باشد را شکل داده است.

در این سامان فعالیت و روش و رویکرد، در این سنتز نوین که توسط باب آواکیان مطرح شده، تشابهی با آنچه مارکس در پیدایش جنبش کمونیستی انجام داد وجود دارد. یعنی تثبیت یک چارچوب تئوریک برای پیشروی جدید انقلاب در شرایط نوینی که پس از پایان مرحله اول انقلاب کمونیستی به وجود آمده است. اما امروز، و با این سنتز نوین، قطعاً مسأله «بازگشت به نقطه اول» مطرح نیست. یعنی اینطور نیست که ما فراخوان دور ریختن تجربه تاریخی جنبش کمونیستی، جوامع سوسیالیستی که تاکنون به وجود آمده اند و «پیکره غنی تئوری علمی انقلابی» که طی موج اول تکوین یافته را می دهیم. این کاری غیر علمی و در واقع رویکردی ارتجاعی است. بلکه آنچه لازم است و آواکیان به عهده گرفته تکامل ایدئولوژیک و تئوریک بر پایه آنچه در گذشته وجود داشته، استخراج درس های مثبت و منفی از آن تجربه و ارتقاء آن به سطح یک سنتز جدید و عالیتر است.

سایر چیزهایی که حزب ما معرفی و منتشر کرده، یک بحث گسترده تر و سیستماتیک تر از این سنتز نوین را فراهم کرده است. در اینجا ما برخی از عناصر عمده آن را مشخص می کنیم:

فلسفه: این سنتز نوین به مفهومی عمیق در عرصه فلسفه و روش، مارکسیسم را به نحوی کاملتر مجدداً بر ریشه های علمی اش مستقر می کند. به علاوه این سنتز در برگیرنده آموختن از تجربه غنی تاریخی از زمان مارکس تا کنون، دفاع از اهداف و اصول پایه ای کمونیسم که صحت آنها در اساس به نمایش در آمده است، انتقاد کردن و کنار گذاشتن جوانبی که نادرستی شان نشان داده شده است و یا دیگر کاربرد ندارند، و مستقر کردن کمونیسم حتی کاملتر و محکمتر از پیش بر یک شالوده علمی است.

در مفهوم اولیه ای که از تکامل تاریخی جامعه بشری به سوی کمونیسم ارائه شده و حتی توسط مارکس فرموله شده، گرایش وجود دارد. هر چند که این گرایش قطعاً بسیار فرعی است اما به یک دیدگاه تنگ نظرانه و تک خطی تمایل پیدا می کند. برای

مثال این گرایش در مقوله «نفی. نفی» نمود می یابد (این دیدگاه که پیشرفت امور به نحوی است که یک پدیده معین توسط پدیده ای دیگر نفی می شود، و آن نیز به نوبه خود به یک نفی و یک سنتز بعدی می انجامد که عناصر چیزهای قبلی را در بر دارد اما این بار در سطحی عالیتر.) این مفهوم از نظام فلسفی هگل که فلسفه اش تأثیری مهم بر مارکس (و انگلس) گذاشت اخذ شده بود. هر چند که به مفهومی اساسی، مارکس و انگلس، دیدگاه هگل از دیالکتیک که با ایده ایسم فلسفی رقم می خورد (یعنی این دیدگاه که تاریخ اساساً از شکوفایی و گسترش ایده تشکیل می شود) را بازسازی کرده، و آن را بر یک شالوده ماتریالیستی قرار دادند. همانگونه که باب آواکیان استدلال کرده «نفی. نفی» می تواند گرایش به سوی «ناگزیر - گرایی» داشته باشد. انگار چیزی محتوم است که توسط چیزی دیگر به شیوه ای مشخص نفی شود و به یک سنتز تقریباً از پیش تعیین شده بینجامد. و زمانی که این مقوله بدین نحو در گستره تاریخی جامعه بشری به کار بسته شود، شانه به شانه یک نسخه مکانیکی می ساید و مثلاً چنین شکل تئوریکی به خود می گیرد: جامعه بی طبقه اولیه (کمونی) توسط جامعه طبقاتی نفی می شود، و این نیز به نوبه خود توسط ظهور مجدد جامعه بی طبقه، ولی این بار بر یک شالوده عالیتر، با تحقق کمونیسم در سراسر دنیا، نفی می شود. این گرایش به تقلیل گرایی در قبال تکامل تاریخی فوق العاده پیچیده و متنوع جامعه بشری است؛ گرایش به یک «سیستم بسته» و به سوی «ناگزیر - گرایی» که برجسته تر و در دسر سازتر می شود.

باید تأکید کرد که این یک کمبود فرعی در مارکسیسم، در شالوده مارکسیسم، بود. (همانطور که باب آواکیان تأکید کرده «مارکسیسم، کمونیسم علمی، هیچ نظر... تاریخ گرایانه ای را تجسم نمی بخشد؛ بلکه در واقع نظریات تله نولوژیک را که گویا طبیعت یا تاریخ دارای اراده و هدفی هستند که به سوی آن روانند را رد می کند.») اما با تکامل جنبش بین المللی کمونیستی این نوع گرایشات میدان دار شدند و بویژه در تفکر استالین آشکار شده و تأثیرات منفی گذاشتند. هر چند مانو به طرقی مهم گرایش ماتریالیسم «خشک» و مکانیکی و متافیزیکی استالین را رد کرده و از آن گسست کرد اما تأثیراتی هم از او گرفت. سنتز نوین باب آواکیان بیانگر ادامه گسست های مانو از استالین است. اما بحث آواکیان در برخی جوانب، بیانگر یک گسست از شیوه هایی که به روش فکری مسلط جنبش کمونیستی تحت رهبری استالین تبدیل شد و حتی مانو نیز به طور فرعی تحت تأثیرش قرار داشت نیز هست.»

انترناسیونالیسم: اوایل دهه ۱۹۸۰، باب آواکیان در اثری به نام «فتح جهان» دست به یک انتقاد گسترده از گرایشات انحرافی در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی، و مشخصاً گرایش به ناسیونالیسم زد. یعنی جدا کردن مبارزه انقلابی در یک کشور معین، و حتی آن را بالای مبارزه انقلابی کلی جهانی برای کمونیسم قرار دادن. او به بررسی راه های بروز این گرایش در اتحاد شوروی و چین (زمانی که کشورهای سوسیالیستی بودند)، و تأثیر گسترده تر آن را بر جنبش کمونیستی پرداخت؛ منجمله در زمان هایی که حرکات مهمی در جهت تابع کردن مبارزه انقلابی در سایر کشورها نسبت به نیازهای دولت سوسیالیستی آن زمان (اول در اتحاد